

قَامِ الْمَحَلِّ

گل سر سبد آفرینش
مهدی فاطمه (عج)

حاشا
لبرحمته!

قائم آل محمد (ص)

گل سرسبد آفرینش

مهدی فاطمه عجل الله تعالی فرجه

در قالب اشعار و مدیحه اهل بیت نبوت و امامت

سرشناسه	: ناصریان فرد جهرمی، محمدرضا، ۱۳۱۶ -
عنوان و نام پدیدآور	: قائم آل محمد (گل سرسید آفرینش: مهدی فاطمه (س):
مجموعه اشعار و مدیحه اهل بیت نبوت و امامت / محمدرضا ناصریان فرد جهرمی .	
مشخصات نشر	: شیراز: قشقای، ۱۳۸۸.
مشخصات ظاهری	: ۱۳۲ ص.
شابک	: ۸-۲۱-۲۹۷۶-۹۶۴-۹۷۸: ۱۰۰۰۰ ریال
وضعیت فهرست نویسی	: فیبا
موضوع	: شعر فارسی -- قرن ۱۴ -- مجموعه‌ها
موضوع	: شعر مذهبی -- قرن ۱۴ -- مجموعه‌ها
رده بندی کنگره	: PIR: ۴۱۹۰/۴۱۳/۲ ۱۳۸۸
رده بندی دیویی	: ۱/۶۲۰۸۶۸
شماره کتابشناسی ملی	: ۱۵۷۳۹۶۱

قائم آل محمد (مجموعه سرودها)

سراینده: محمدرضا ناصریان فرد

ناشر: قشقای

نوبت چاپ: اول، ۱۳۸۸

شابک: ۸-۲۱-۲۹۷۶-۹۶۴-۹۷۸

شمارگان: ۵۰۰۰ جلد

چاپ: صبح امروز

صحافی: پارس

کلیدی حقوق محفوظ است

هزینه: ۱۰۰۰ تومان

فهرست مطالب

صفحه	عنوان
۳	۱. تکبر، طمع، حسادت
۴	۲. سلام و ندای حق
۵	۳. سبب بقا
۶	۴. جهرم
۷	۵. شور عشق
۸	۶. مزد اعمال
۹	۷. فضل و احسان
۹	۸. گدائی در دوست (توحید)
۱۰	۹. مبداء آفرینش
۱۱	۱۰. صداقت و درستکاری
۱۱	۱۱. جهان داری
۱۲	۱۲. توحید عشق
۱۳	۱۳. عطا و بخشش
۱۳	۱۴. صنعت تکرار
۱۴	۱۵. بنده عاصی
۱۵	۱۶. توحید صمد
۱۶	۱۷. عابد ریاکار
۱۷	۱۸. حضرت مهدی تضمین با غزل سعدی
۱۸	۱۹. خورشید حق
۱۹	۲۰. مهدی موعود (عج)
۲۰	۲۱. حضرت مهدی آینه
۲۰	۲۲. حضرت مهدی (عج) گل بی خار
۲۱	۲۳. تضمین با غزل حافظ، ظلم قاضی
۲۲	۲۴. آب و رحمت

فهرست مطالب

صفحه	عنوان
۲۳	۲۵. وارث زهرا و علی
۲۴	۲۶. سرشک دیده
۲۴	۲۷. دو گل باغ حسن
۲۵	۲۸. تضمین با غزل حافظ
۲۶	۲۹. گل نسرين
۲۷	۳۰. خاک کف پای یار (تضمین با غزل حافظ)
۲۸	۳۱. تیر مژگان
۲۹	۳۲. گل رخسار حق
۳۰	۳۳. گل گلزار کائنات
۳۱	۳۴. مهدی موعود (عج) نرگس شهلا
۳۳	۳۵. سر وجود
۳۴	۳۶. نسیم بهاری
۳۶	۳۷. نگهبان جمله هستی
۳۷	۳۸. خادمان و راه گشایان
۳۸	۳۹. گل سرسبد آفرینش با حروف الفبا
۴۹	۴۰. حضرت محمد (ص) وادی طور
۵۱	۴۱. نوگل عبدالله صادق رحمت للعالمین
۵۲	۴۲. رحمت للعالمین
۵۲	۴۳. حضرت محمد (ص) فخر کائنات
۵۳	۴۴. زبان حال کوه جبل النور
۵۴	۴۵. معراج حضرت محمد (ص)
۵۵	۴۶. باد بهاری
۵۶	۴۷. انتقال نبوت به امامت

فهرست مطالب

صفحه	عنوان
۵۷	۴۸. غدیریه
۵۸	۴۹. غدیر خم جام مینائی
۵۹	۵۰. مولود کعبه
۶۰	۵۱. ولایت علی بن ابیطالب
۶۱	۵۲. مولود کعبه
۶۲	۵۳. علی حبه الجنه
۶۳	۵۴. ای غدیر
۶۴	۵۵. امام حسن مجتبی (ع)
۶۵	۵۶. تضمین با غزل صبو حی
۶۵	۵۷. سفینه النجات
۶۶	۵۸. زبان حال حضرت زینب (س)
۶۷	۵۹. ضامن آهو تضمین با غزل حافظ
۶۸	۶۰. مهر رخسار
۶۹	۶۱. سال هشتاد و شش
۷۰	۶۲. یا ضامن آهو
۷۱	۶۳. علی بن ابیطالب
۷۳	۶۴. ثامن الائمه
۷۵	۶۵. از ولادت تا شهادت
۷۷	۶۶. حضرت معصومه (س)
۷۷	۶۷. پنج تن آل عبا
۷۸	۶۸. دشت کربلا
۷۹	۶۹. ابوالفضل العباس (ع)
۸۰	۷۰. قمر بنی هاشم

فهرست مطالب

عنوان	صفحه
۷۱. گل ام البنین	۸۱
۷۲. مرثیه حضرت ابوالفضل (ع)	۸۲
۷۳. زینب کبری (س)	۸۳
۷۴. مصیبت مولای متقیان	۸۴
۷۵. مرثیه حضرت علی اصغر (ع)	۸۴
۷۶. فرزند و برادر هجرت کرده	۸۵
۷۷. حج و اعمال	۸۶
۷۸. نماز جمعه	۸۷
۷۹. عمر پر از رنج و ملال	۸۸
۸۰. قضا و قدر	۸۸
۸۱. مقام و منصب دنیا	۸۸
۸۲. قفل و کلید	۸۹
۸۳. حضرت موسی علیه السلام	۹۱
۸۴. حضرت عیسی علیه السلام	۹۹
۸۵. حمله اسرائیل به لبنان	۱۰۰
۸۶. شمع رخسار	۱۰۱
۸۷. دنیا گرفته	۱۰۱
۸۸. پرواز روح	۱۰۱
۸۹. دوری از شهر و دیار	۱۰۲
۹۰. مرغ دل	۱۰۳
۹۱. زمان مخالف	۱۰۳
۹۲. زلزله در خاورمیانه	۱۰۳
۹۳. دین پاک یزدان	۱۰۴
۹۴. انقلاب پاینده	۱۰۴

فهرست مطالب

صفحه	عنوان
۱۰۶	۹۵. ابرمرد تاریخ
۱۰۷	۹۶. به ثمر نشستن نخل انقلاب
۱۰۸	۹۷. زندگی امام خمینی (ره)
۱۱۰	۹۸. رهبری در اسلام
۱۱۱	۹۹. مرجع تقلید ربّانی
۱۱۲	۱۰۰. جنگ افروزان
۱۱۲	۱۰۱. نور الهی
۱۱۳	۱۰۲. دنیاپرستان
۱۱۳	۱۰۳. شیر میدان
۱۱۴	۱۰۴. بهداری لشکر
۱۱۴	۱۰۵. حمایت از فلسطین
۱۱۵	۱۰۶. تبعید آیت اله خمینی (ره)
۱۱۶	۱۰۷. شاهچراغ
۱۱۶	۱۰۸. عید فطر
۱۱۷	۱۰۹. غزه مظلوم
۱۱۸	۱۱۰. فلسطین
۱۱۹	۱۱۱. تفرقه اعراب
۱۲۰	۱۱۲. سرگذشت حضرت آدم و روز الست

بِسْمِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

اینجانب «محمد رضا نصریان فرد» فرزند استاد حیدر بنا متولد سال ۱۳۱۶ در شهر جهرم، پدر شهید «محمد صادق نصریان فرد» و برادر شهید که دارای دو اثر در مدح چهارده معصوم به نام «فاطمه (س) شافع محشر» و «قائم آل محمد (ص) گل سرسبد آفرینش» می باشم.

در این مجموعه مطالب و خاطراتی از این جانب ملاحظه می فرمایید که عین حقیقت است و با چشم خود مشاهده نموده ام.

اینجانب در طول عمر خود هم طاغوت را دیده ام و هم دیو را که در داستان ها درباره ی دیو شنیده اید.

طاغوت همان محمد رضا شاه بود که همه بهتر از من می دانند و دیو هم همین صدام ملعون که صدها هزار نفر را به کشتن داد.

به نام پروردگاری که زمین و آسمان در مدت شش روز به وجود آورد و انسان را خلیفه خود در زمین قرار داد.

صوت صمدی صحبت یا الله است	اسلام به لاله الی الله است
رمزی به شهادت خدای یکتا	در دین محمد رسول الله است
از آتش دوزخ به امان بود خلق	در گفتن یا علی ولی الله است

و من نیز برادر بزرگ تر از خودم داشتم به نام محمد باقر (مبارز دوران ستمشاهی) که در اثر فعالیت در دین اسلام و هم نشینی با مجتهد وقت حجت الاسلام والمسلمین حاج سید نورالدین حسینی که در اوایل بازگشت شاه از فرار میهن او را گرفته و مستقیم به پادگان زرهی شیراز تحویل دادند بدون هیچ گونه ملاقاتی و او چون فعالیت دینی را هم در پادگان انجام می داد و او را مسموم کردند و او پس از دو روز در بیمارستان لشکر به هوش آمد عصر جمعه که من به ملاقاتش رفتم گفت که من مرخص هستم اما امروز به خاطر جمعه دکتری که مرا مرخص کند نیامده است و من فردا حتماً مرخص خواهم شد همان شب دوباره او را مسموم کردند و تکه جگرهایش از دهانش بیرون آمد شعرهایی که متعلق به

محمدباقر است به نام (باقر) می باشد و شعرهایی که مشترک است به نام (محمدرضا) یعنی هر دو و شعرهایی که با (محمد رضا و محمد باقر) شروع می شود متعلق به اینجانب محمدرضا می باشد. خواست خداوند این بود که من تا کنون بمانم و شاهد سرنگونی شاه و انقلاب باشم و این اشعار را به رشته تحریر درآورم. خداوند لطف بی پایانش را شامل دوستداران انبیاء و اولیاء بفرماید. انشاءالله

تکبر، طمع، حسادت

بکن پرهیز از این سه، که انسان، مبتلا سازد
اگر این سه عمل کردی، تو را، شادی عزا سازد
حسادت گر عیان گردد، بشر را بی حیا سازد
کجا رانده ز درگه میشد و خود در خطا سازد
کز آن پس تا ابد خود، را به لعنت آشنا سازد
همین باعث بشد تا خود به، هجران مبتلا سازد
به زاری توبه ها کرده که، خالق را رضا سازد
که روح آن برادر را، ز جسم او جدا سازد
که جنگ و فتنه ها مردم، در این دنیا به پاسازد
که مظلومان و محرومان، لگدمال و فنا سازد
فرستاده رسولانی، که او را رهنما سازد
که خالق زین دو بی همتا، خلایق پر بها سازد
شفاعت می کند امت، که از دوزخ رها سازد
نخورده گندمی مولا و، نان جو غذا سازد
که تا جای پدر فرمان، خالق را ادا سازد
بینش او را به فضل خود، که آدم با صفا سازد
شود چون بوذر و سلمان، خدا را خون بها سازد
برای عالم باقی، گلستان ها بنا سازد
که نیکی آنکه بنماید خدا، از خود رضا سازد

سه چیز است اندر این دنیا که عقبا را فنا سازد
تکبر اول و حرص و طمع دوم حسد سوم
تکبر باعث مستی طمع بار آورد پستی
اگر امر خداوندی اطاعت می نمود ابلیس
تکبر کرده شیطان و نکرده سجده بر آدم
طمع بنموده آدم خورد گندم دان ممنوعه
قریب مکر شیطان خورده آدم گشت آواره
حسادت کرد قابیل و بزد هابیل را چندان
جنایت ها و خونخواری یقین بخل و طمع باشد
طمع شد کار گمراهان حسد کار ستمکاران
خدای قادر و منان برای یاری انسان
به کعبه مقدم مولا بیامد همسر زهرا
قیامت چون شود بر پا بیاید حضرت زهرا
به پاس ناسپاسی پدر آن حضرت آدم
علی این مرد بی همتا نخورد این گندم حاضر
علی گفتا خداوندا اگر جدم خطا کرده
هر آنکس امر خالق را کند آویزه گوشش
اگر نیکی نماید هر کسی در عالم فانی
بیا ای ناصری بشنو، حدیث نیک نامی را

سلام

سلام ای صوته ایمانی از ایران
 سلام ای حافظان دین و توحید
 سلام ای ره گشای مکتب حق
 سلام ای عاشق مولا و مهدی
 سلام ای فاطمه گونان در اسلام
 سلام ای شیر میدان حماسه
 سلام ای شعله شمع ولایت
 سلام ای گلزاران درخشان
 سلام ای شهره گان در عرصه جنگ
 سلام ای ملت صاحب زمانی
 سلام ای منطق نور حقیقت
 سلام ناصری بر جمله بادا
 سلام ای صوت ایمانی از ایران
 که هستی لطف رحمانی از ایران
 رسای داد قرآنی از ایران
 حسینی چهره نورانی از ایران
 چو زینب حق صدایانی از ایران
 به رزمت شیر میدانی از ایران
 امامت را نگهبانی از ایران
 جهان را پرتو افشانی از ایران
 وطن حفظ و شجاعانی از ایران
 ستیز خصم شیطانی از ایران
 چو خورشید فروزانی از ایران
 نجیب و سرفرازانی از ایران

ندای حق برادر شهید شده

مرگ از برای دین خدا افتخار ماست
 کانون فضل و دانش و بینش دیار ماست
 در اهتزاز پرچم پراقتدار ماست
 یا مرگ یا حکومت قرآن شعار ماست

حضرت مهدی (عج)

سبب بقا

مه و مهر از رخ روشنت متلاً متلاً
 چو رخت عیان کنی ای شها، بشود همه به تو مبتلا
 رخ توست مصحف احمدی، لب توست لعل محمدی
 چو ز چهره نقاب برافکنی، به جهان ندای صلا زنی
 شود از وصال تو اشکها، ز سرای دیده ما روان
 چو قدم نهی به میان ما، برهانی عالمی از بلا
 رخ تو نشانه‌ای از خدا، ز نژاد خاتم انبیا
 به رویت نقاب محمدی به گفت حسام من الهی
 بنما عیان رخ و نور خود، که کنیم عرضه حضور خود
 رخت از اشعه داوری، چو جمال پاک پیمبری
 روی ماهت ای سبب بقا، بنما عیان زره وفا
 رخ اگر بخاک درت برم، شود آبروی میسرم
 چو صبا نقاب رخت برد، همه مفسده ز جهان پرد
 سر ناصری چو به پای تو، به دل آرزوی لقای تو

(محمدباقر)

جهرم شهری مذهبی چون مدینه ثانی در فاصله ۱۷۵ کیلومتری جنوب شرقی شیراز

وَلَايَتِ عَلِيٍّ أَبِي طَالِبٍ حِصْنِي فَمَنْ دَخَلَ حِصْنِي أَمِنَ عَذَابِي

هر کس وارد حصار قلعه حب ولایت علی ابن ابی طالب شد از آتش دوزخ در امان است

(محمدرضا)

بیا جهرم ببین مردان با دین ز مردم‌ها ببین ایمان و آیین
 در این جهرم نگر نور ولایت امامت را بجان کرده اطاعت

علی را در ولایت همچو جانند
 ز قرآن و به دین بوده نگهبان
 زنان خادم به زهرا پروریده
 چو مروارید رخشان در صدف بین
 بینسی مهربانی‌ها و پاکی
 نژاد آریایی اندر اینجاست
 دو صد حمد و دو صد شکر خدا را
 به نخلستان نگر خرما فراوان
 به دور نخل خرماها خرامان
 به پای نخل و میوه بس عیان است
 ز کار و زحمت مردان کوشا
 معطر خانه و شهر و دیارش
 نیایی همچو جهرم پرتراوت
 یقین دان مالک کل و یگانه
 صدای بلبلان در کوی و بستان
 ببین حافظ چه بوده در خیالش
 یقین جهرم ندیده بوده ایشان
 نموده ناصری شرح بیانش
 محمدرضا ناصریانفرد (جهرمی)

ز احمد در صداقت همچو جانند
 به شرع احمدی در عهد و پیمان
 ندا از زینب کبری شنیده
 زنان در پوشش اسلامی و دین
 از این مردم که نیکویند و خاکی
 صفا و بی‌ریایی اندر اینجاست
 که داده نعمت بی‌حد فضا را
 نه یک باغ و نه صد چندین هزاران
 درخت میوه‌ها باشد نمایان
 همه سبزی که خارج از بیان است
 در این جهرم بیا بنشین تماشا
 خصوص ایام نوروز و بهارش
 در این عالم ز نعمت بی‌نهایت
 نموده نعمتش را جاودانه
 طنین افکنده در جهرم چو مستان
 خوشا شیراز و وضع بی‌مثالش
 و گرنه می‌شد از هجرش پریشان
 ز جهرم در نگاه و با زبانش
 (محمدباقر)

توحیدات

خالق سرّ الله

هر کجا می‌گذرم نور تو در افواه است
 نیست آگاه کسی جز تو ز اسرار نهان
 جلوه‌ات جمله ی هستی ست عیان، چون ماه
 عقل بیچاره ی ناقص، ز کجا آگاه است

سرفراز آنکه به درگاه تو ساید رخ خویش
 آگه از جسم زمینی و زمانی و زَمَن
 تو محیطی و همه کون و مکان در یدِ تست
 اکتشافات چو افزون بشود نزد بشر
 هسته در خاک چو شد بوده طبیعت حیران
 بی شعور است طبیعت چه کسی داده شعور
 ناصری از در او روی متابان یکدم
 گر گدا هست بر عالم امکان، شاه است
 همه جا لطف تو پرتو فکن، از درگاه
 در درون دل ما، بار خدایا جاه است
 همه اثبات وجود صمدالله است
 آنکه فیضش بدهد، خالق سرالله است
 وانکه بدهد ثمرش، لطف حق از درگاه است
 که اگر روی بتابی، همه آنت آه است
 (محمدباقر)

توحید

شور عشق

رفتم به فکر آنکه تماشا کنم ترا
 گشتم به اندرون جهان از وجود تو
 جای تو در دل است و سرای تو قلب من
 وانگه برون ز شک و ذلالت شدم به عشق
 گفتم مکن ز کس بجز از من، تو جستجو
 مستانه دور سازمت از دیر و میکده
 با شور معرفت بسوی ما رجوع کن
 این «ناصری» اگر چه ندیده جمال تو
 زیبا نظر بقامت رعنا کنم ترا
 جستم بصد نشانه و افشا کنم ترا
 در اندرون بدیدم و رسوا کنم ترا
 بر نفس خویش، سرور و آقا کنم ترا
 لب را فرو بیستم و پیدا کنم ترا
 در شور عشق بی می و صها کنم ترا
 تا شاد و ره گشاده، به فردا کنم ترا
 هر جا که گشته، دیده و آوا کنم ترا

توحید

مزد اعمال

مرحله ی عشق نه جای ریاست
 چونکه رها گشتی از این دار دون
 جایگه اهل دل و اتقیاست
 روح تو تسلیم و شوی رهنمون

در دل خساک سیه شوم زار
روح بیاید به سر و سینه‌ات
نالہ بر آری که خدای ودود
تا کنم اعمال و رضای تو را
بشنوی ای بنده عاصی دگر
مضطرب و بیچاره بیابی تو خویش
تا که بود وقت و تو داری مجال
بر در خلاق بنه رخ، زمین
آنچه به دنیا که بجا آوری
حکم خدا را به جهان پیشه کن
ده قسم حق به حسین شهید
هر که شمارد سخنم سرسری
«ناصری»، اندیشه فردا بکن

جسم شریف تو بگیرد قرار
پرسشی از کرده ی دیرینه‌ات
برکشم از لطف به دنیا ز جود
جویم و نی کرده خطای تو را
لابه کنی هیچ ندارد اثر
با تن لرزانی و حالی پریش
بذر، فشان تا که بیابی نهال
تا بشوی غرق به لطف یقین
میکندت روز جزا یاوری
در سر خود شوری و اندیشه کن
روی مگردان و مشو ناامید
فکر خطا کرده و خیره سری
راه نجاتی به خودت وا بکن

(محمدباقر)

توحید

فضل و احسان

یارب این راه که من می‌روم آخر به کجاست
آنکه ما را به اطاعت طلبد همت اوست
آنکه عفو و کرمش لایتناهی باشد
آنکه ستار و رحیم است و غفور است و ودود
هم خبیر است و بصیر است و لطیف است و کریم
قادر و منتقم و قاهر و قهار بود
چون گنه کار و پریشان و خجالت زده‌ام

حرف ما در نظر عارف و عشاق بجاست
ورنه آمرزش او شامل ما عین خطاست
ذره‌ای از کرمش، عالم امکان برپاست
لطف او شامل هر ذره در این دور فضاست
فضل احسان بزرگیش بهر بنده رواست
نیک و بد را بدهد مزد چو دیوان جزاست
باز با این همه عصیان نظرم سوی خداست

فرق عاد است و ثمود و عمل قوم جنود
 گر کسی را ندهی راه و نبخشی که بود
 لیک گفتی که ز یک ذره خطا کی گذرم
 «ناصری» گر چه گناه تو چو کوه است عظیم

این خطاها که ببخشی همه البته بجاست
 که توان دم زند این گفته، بجا یا که خطاست
 لطف و رحمی که چو سیل است، دگر قهر کجاست
 لطف و عفو و کرم خالق اکبر دریاست
 (محمدباقر)

توحید

گدائی در دوست

من که در عاشقی و رندی و مستی شاهم
 به گدایی در دوست کنم فخر که چون
 نیستی در بر دلدار دهد هستی محض
 با خدا باش و هراسان مشو از گفته حق
 ذکر و نجوای حق و بلبل بستان خدا
 ز چه رو ناله من بر در تو بی اثر است
 چو شوم خاک در درگه تو ای سلطان
 گر چه در روی زمین طعنه زنندم اغیار

عاشق روی نگاری شده همچون ماهم
 مفلس دوست شوم بر همه عالم شاهم
 بی خبر هستم و چون نیست شوم آگاهم
 نهراسم که در اندیشه و در افواهم
 صوت داودی و لطفی ز خدا می خواهم
 چون شکافد جگر و پیکر خارا آمم
 برساند بسر اوج فلک خرگامم
 «ناصری» روز جزا غبطه خورند از جامم
 (محمدرضا)

توحید

مبداء آفرینش

ای مبداء آفرینش ما
 پیدا همه هستی از تو باشد
 جمعی همه جا ترا به بینند
 یک عده هر آنچه هست از تو
 یک عده مقام دار رجال

ای از تو کمال و بینش ما
 هشیاری و مستی از تو باشد
 از دشمن تو کناره گیرند
 دانند و کنند یاری از تو
 کردند اجیر مست و رمال

ای خالق پاک خواهم از تو
 از درگه خود مرا نرانی
 هر چند که «ناصری» صغیر است
 چون هر چه که هست دانم از تو
 ای آنکه بدانی و توانی
 در مکتب عشق تو مدیر است

(محمدرضا)

توحید

صداقت درستکاری و نجابت

شادم بدان امید شدم آشنای دوست
 کار جهان و خلق در او بی وفایی است
 رفتم بدور دهر پی همدمی شفیق
 راهم اگر دهند به کوی و دیار دوست
 دشمن ز اندرون همه بیراهه می کشد
 یک عمر با صداقت و در خدمت به خلق
 دستی به آستین چو در آورد روزگار
 شیطان نفس و سوسه ها کرده بارها
 نان حلال و فکر صحیح و تلاش و کار
 کفاره گناه و به فکر خطا به خلق
 ای «ناصری» به فکر خدا باش و روز حشر
 چندان سفر نموده برای وفای دوست
 دست قضا نگر چه کشیدم به پای دوست
 در جستجوی تا که بیابم عطای دوست
 پرسم ز رسم و راه و شوم مبتلای دوست
 عقل آمد و رسیده به دادم ندای دوست
 پا در رکاب کرده به راه رضای دوست
 دستم کشید و برد سوی آشنای دوست
 شکر خدای زانکه نکردم خطای دوست
 راهی است مستقیم به سوی ولای دوست
 افتاده شخص در ولع و در جزای دوست
 بینی به روز حشر عطا و وفای دوست

(محمدرضا)

توحید

جهان داری

رو به هر سو که کنم دیده فرا روی توام
 عکس چون ماه تو را دیده و شوریده شدم
 چشم عبرت زده از چهره و ابروی توام
 خرم از سیطره و صحبت دلجوی توام

همه هستی ز تو، من ذره‌ای از کوی توام
 آفرین بر تو جهاندار، ثناگوی توام
 ذره‌ای گاه از این خرمن خوشبوی توام
 جیره‌خوار کرم از درگه نیکوی توام
 همه در ذکر تو و رو به تو و سوی توام
 با لسان الکن خود نیز سخن‌گوی توام
 گل نشکفته‌ای از گلشن خوش بوی توام
 کوله بارم گنه و دست دعا سوی توام
 (محمدرضا)

باعث راز وجودی و همه ملک جهان
 شب و روز است نمایان به جهان داری تو
 ذوالجلالا همه ملک جهان خرمن توست
 خوان یغمای تو بر کل جهان گسترده است
 حمد گویان تو هر ذره و هر موجود است
 از عطایت همه ملک جهان است عیان
 ز گل روی تو بشکفته سراپای جهان
 هستی «ناصریان» است به دست تو و بس

توحید عشق

چون نغمه‌ی هزار، به سوی سرای عشق
 باز است چشم و گوش و به امر خدای عشق
 افتاده‌ام به راه و به سوی ولای عشق
 گیرم سراغ از رخ ماه و جلای عشق
 خونابه دل است که ریزم به پای عشق
 شوریده دل شدم همه ساعت برای عشق
 کز بوی او شکفته شود غنچه‌های عشق
 در هر دلی سپرده شود، مبتلای عشق
 حمد و ثنای بگفته و باشد گدای عشق
 آوازه‌ای گرفته ز وصف ندای عشق
 (محمدباقر)

دارم دلی شکسته پر از کیمیای عشق
 عالم ز عشق چشم و نگاهش نبسته است
 شوق است و بیقراری و هر لحظه انتظار
 دستم اگر رسد به سراپرده رخس
 این حسرت درون من از سوز عشق اوست
 از وصف روی و صحبت نام خدایش
 عالم منور است ز نور جمال او
 یک ذره از محبت و مهر و عطای خویش
 ذرات عالم است ز مستی به شور و حال
 عشق و امید بوده ز دنیا که «ناصری»

توحید

خطا و بخشش

دائم خطا نمایم و دائم عطا کنی	دائم جفا نمایم و دائم وفا کنی
با کثرت گناهم و با نامه سیاه	از رد نمودنم ز در خود حیا کنی
یارب اگر بگویمت از قهر و عدل تو	معلوم نیست با من عاصی چها کنی
من مستحق آتشم از کرده‌های خویش	بازم حوائج من نادان روا کنی
گفتی که من عطا بنمایم ولی تو خواه	من خواستم ز تو که تو نیکم عطا کنی
مولای من ببخش مرا حق مرتضی	کز لطف خود نصیب مرا کربلا کنی
یارب ببخش «ناصری» پر گناه را	زان پیشتر که سر مرا بر ملا کنی

(محمدرضا)

دل در گرو حسن تو، دلبر دارم	دل بند بمویت سر و دل بردارم
دلداده به تو دلبر هر سوخته‌ای	دلداده منم کی ز تو دل بردارم

(محمدباقر)

توحید

پیچ و خم صورت

شها بر خاک پایت از شعف خواهم نهم صورت	توانم زین عمل شاید نکو رویی دهم صورت
اگر بار آورد روزی نهال وصلم از عشقت	بشکرانه بخاک بارگاهت می‌نهم صورت
برای عشق باید اندرون دل بود ایمان	که تا رویی چنان خورشید رخشانم کنم صورت
به سیرت کوشم و پاکی بخوام از خدای خود	چو روزانه شود پر دفتر و پرونده‌ام صورت
بسوی نیک عمل‌ها رو کنم چندان که می‌بینم	شده چون موی دلداران مرا پرپیچ و خم صورت
موکل‌های یزدانی به امر رب سبحانی	حضور خالق یکتا دهند از بیش و کم صورت
شرار قهر بکشاند اگر من را بسوی او	نهم بر خاک پیشانی و سازم ز اشک، نم صورت

(محمدباقر)

توحید

صنعت تکرار

عمریست هفته هفته که هستم در انتظار
 زین هفته هفته قبل آمدم پدید
 می داد ذره ذره مرا درس عاشقی
 زان ذره ذره بعشقم فزون بشد
 بنهاد کوه کوه کتب در برابرم
 در برگه برگه ورق چون زدم پدید
 تا صفحه صفحه خواندم از آن یار نازنین
 تا صفحه صفحه آخر رسیده بود
 گفتا که دفعه دفعه عجب فتنه می کنی
 از فرط حلقه حلقه زلفش پدید گشت
 زان بحر بحر موج عطایش به «ناصری»

زین روی رفته رفته بسر رفت انتظار
 زان رفته رفته ز نو گشت بر قرار
 می خواند قطعه قطعه ز اشعار شاهوار
 پس قطعه قطعه دلم گشت بقرار
 تا ذره ذره بگذرم از نقش آن نگار
 آمد به جمله جمله نظر دیدم آشکار
 بنوشته مژده مژده پیا خیز و می بیار
 پس مژده مژده خوبی بگفت یار
 زان فتنه فتنه هاست بهر کوچه و دیار
 گویی که توده توده مشک است آشکار
 چون فوج فوج آمد و بی حد شدم دچار

(محمدباقر)

بنده عاصی

هان بنال ای عاصی شوریده حال
 اشکی از چشمان خود بفشان ب خاک
 عمر خود در معصیت کردیم طی
 گر گنه کاری تضرع کن همی
 بخشدت یزدان به اندک علتی
 سرزنش کن نفس بداندیش را

بسر در درگاه حی لایزال
 تا کنی تن از گناهان جمله پاک
 عمر پایان گشت و آمد فصل دی
 تا به کی از درگاه رب می رمی
 پس چرا اکنون به خواب غفلتی
 ده نجات از دست شیطان خویش را

توحید

صمد

گفت کشیشی همه شب با صنم	از تو در این دهکده من ایمنم
شب همه شب ذکر صنم می نمود	نام صمد بر لب او ره نمود
کرد گذر ناگه و لیبک حق	آمد و شد بر دل کافر رمق
گفت خدا بنده چه خواهی بخواه	حاجت تو چیست منم دادخواه
آنکه دهد پاسخ گبر و کشیش	کی ندهد پاسخ عبد پریش
دست گدایی ببر ای پر گناه	حاجت خود را ز خداوند خواه
گوی که ای خالق ارض و سما	در گذر از معصیت ناروا
بخش ز جود و کرمت «ناصری»	اوست بدرگاه تو یک قاصری

(محمد باقر)

توحید

عابد ریاکار

عابدی می خواند یک عمری خدا	لیک کارش بود از روی ریا
دید مستی پای کوبان می رود	هر زمان بیهوده خود را می زند
گفت نادان ظلم بر خود چون کنی	از چه رو بر صورت خود می زنی
گفت من مستوجیم زیرا که من	نشنوم فرمان خلاق ز من
کرده ام ظلم و ستم بر نفس خویش	آتش عصیان زدم بر قلب ریش
خویشتن را می زنم از آن سبب	تا نباشم موجبات قهر رب
من گنه کارم ولی شرمندهام	گر چه بد کردم ولیکن بنده ام
هست ایزد هم رحیم و مهربان	لطف او پیدا است بر من بی گمان
بود عابد راضی از اعمال خویش	متکی بر کرده و افعال خویش

رب کجا از این عمل بخشد ترا
گفت جاهل، من یقین دارم خدا
لاجرم زد دست عابد را شکست
بعد رو بنموده بر سوی اله
عاقبت جاهل ز عصیان عذر خواست
سرفرو افکند از شرمندگی
کرد عابد تکیه بر اعمال خویش
حال ای عابد گنه کار پریش
بهر خود بفرست اندر قبر نور
رحم وجود و فیض خالق بی حد است
گر گریزان شد کسی تقصیر کیست
بعد بین ما و خالق شد گناه
ای مسافر فکر راه دور باش

زین معاصی دور شو ای بی حیا
بنده را می بخشد از جرم و خطا
چونکه عابد بندگی را می گسست
گفت یارب بگذر از این رو سیاه
با امیدش از گناهان جمله کاست
رب بخواند او را به خیل بندگی
گشت دستانش تهی، حالش پریش
تا که هستی، توبه کن از کار خویش
ورنه تاریک است و مانند تنور
او ببخشد پیر و برنا مست و پست
فاصله بین تن و او هیچ نیست
شستشو با اشک کن ای دل سیاه
راه تاریکست فکر نور باش

(محمدباقر)

(حضرت مهدی (عج))

بر درگه تو بوسه روا خواهد شد
آبی برفشان به آتش عشق که باد
تا چند زند طعنه به جاهل عالم
تا چند نهفته رازداری ای دل
هر کس به تو پیوست دل و جان با هم
دل صد دله بود و هر زمان هر جایی
هر چیز شکست از بها می افتد
افتد اگر ت ب خاک عشاق گذر
بوسیدنش از روی صفا خواهد شد
از خاک در تو کیمیا خواهد شد
بس جاهل مست با خدا خواهد شد
اسرار نهفته بر ملا خواهد شد
کان دل به کجا و جان کجا خواهد شد
تنها به تو زود آشنا خواهد شد
غیر از دل ما که پربها خواهد شد
از عشق تو عاقبت پیا خواهد شد

گر آرزویت وصال جانان باشد ای «ناصریان» قسمت ما خواهد شد

(محمدباقر)

مهدی موعود عجل الله تعالی فرجه

تضمین با غزل سعدی

خسروا ای به تولای تو دلها مسرور ای معطر ز سر و زلف تو مشک و کافور
رب نموده است ترا بهر عدالت منظور «بفلک میرسد از روی چو خورشید تو نور
قل هو الله احد چشم بد از روی تو دور

بر کسی غیر تو دین و دل و جان نتوان داد هیچکس غیر تو سر خط امان نتوان داد
جز تو کس امر بر این کون و مکان نتوان داد «آدمی چون تو در آفاق نشان نتوان داد
بلکه در جنت و فردوس نباشد چو تو حور»

کس کجا در رخ زیبای تو زشتی بیند اصل حسنی و ملاحمت که درشتی بیند
یوسف آشفته شود چون تو سرشتی بیند «حور فردا که چنین روی بهشتی بیند
گرش انصاف بود معترف آید به قصور»

به تنم روح تلؤلؤ کند آنگاه که تو ز پس پرده در آیی رخ چون ماه که تو
بین ما آی و بزن خیمه و خرگاه که تو «شب ما روز نباشد مگر آنگاه که تو
از شبستان بدر آیی چو صبا از دیجور»

چون بیایی همه دلداده طفیلی باشد نیکمردان به رکاب تو چو سیلی باشد
عاشق و جان به کفان بهر تو خیلی باشد «زندگان را نه عجب گر به تو میلی باشد
مردگان بار نشیند ز عشقت به قبور»

نتوان گفت بشر هر که بیانی دارد بشر آن نیست که در جسم روانی دارد
بشر آن است که از عقل نشانی دارد «آن بهایم نتوان گفت که جانی دارد
که ندارد نظری بر تو چه زیبا منظور»

پادشاهها بدر آ - کن ز کرم رستاخیز خون کفار و ستم کار و جفا پیشه بریز
 محفل جمع شیاطین به جهان درهم ریز «سحر چشمان تو باطل نکند چشم آویز
 مست چندانکه بپوشند نباشد مستور»

باغبان، بی تو چه بر سرو سمن می گذرد چه بسا سخت به ریحان و چمن می گذرد
 حد و تقصیر خطاها به سخن می گذرد «آنچه در غیبت ای شاه بمن می گذرد
 نتوانم که حکایت کنم الا به حضور»

ز نظر دور مشو، دیده شد از پای تو گرد گر نیایی بشود قلب من از هجر تو سرد
 مهدیا آی و به بین میکشم از شوق تو درد «منم امروز و تو انگشت نمای زن و مرد
 من به شیرین سخنی و تو به نیکی مشهور»

تا نیایی تو بسی راه خطا می سپرند می رسانند به مظلوم دو صد رنج و گزند
 «ناصری» شد ز نهان بودنست ای شاه، نژند «سختم آید که بهر دیده ترا می نگرند
 سعدیا غیرتت آید نه عجب سعد غیور»

(محمدباقر)

مهدی موعود(عج)

خورشید حق

ساقی بیاد روی تو مستم شبانه روز	از عشق روت باده پرستم شبانه روز
سطح افق سیاه شد و چشم من سپید	در راه تو ز پا ننشستم شبانه روز
خورشید حق ز کعبه بر ما طلوع کن	کاین جان بیاد عهد الستم شبانه روز
دل همچو گوی در خط فرمانت اوفتاد	بنگر که سر گرفته بدستم شبانه روز
پا در رکاب کرده ز بهر خدا بیا	کز هجر تو ز جان بگذشتم شبانه روز
پیمان چو بسته ام به تو ای میر مرتضی	پیمان ز غیر تو بشکستم شبانه روز
مهدی بیا که خدمت از هجر جان سپرد	این دل ز ناصری به تو بستم شبانه روز

(محمدباقر)

مهدی موعود (عج)

بیا بنگر که از دریای رب ڈری پدید آمد ز سوی قدسیان اکنون خطاب و هم نوید آمد
بیا خیزید کای یاران که ما را روز عید آمد همایون منجی عالم ز سوی رب جدید آمد
کنون ایام عید از او جهانی را سعید آمد

ولی عصر سلطان جهان شاهنشہ امکان عیان گردید از لطف خدا در نیمه شعبان
جهان از مقدم پاکش نما در روضه رضوان بیامد مصلح عالم بیامد ناجی انسان
امیر حق ولی خالق و سبط حمید آمد

ز ره داودیش در بر عصا از موسی عمران دم روح القدس دارد که احیا می کند انسان
ز چهر احمد و خو حیدر بکف سیف و بدل ز زهرا عفت و چون مجتبی رویش مه تابان
حسینی پایگه همچون علی کان امید آمد

علی ابن الحسین تقوا و باقر علم و ره جعفر بفکر و منطقش کاظم بشوکت چون رضا سرور
به احسان و کرم همچون تقی آن معدن گوهر بجود و داد مانند تقی دسته گل احمر
به هیبت همچو باب خود حسن شیر الوحید آمد

امام و هادی مطلق شریف و طیب و طاهر عدالت می کند بر پا از او حق می شود ظاهر
علوم انبیا دارد رموز اولیا ماهر برای شیعیان صالح به نزد کافران قاهر
ز لطف قادر یکتا چنین روزی و عید آمد

تو آب چشمه کوثر چنان احمد به سیمایی تو عدل مطلق مولا تو نور چشم زهرایی
شود آیا که روزی چهره ات بر ما تو بنمایی چرا خود می کنی پنهان ز پشت پرده پیدایی
بیا در جمع ما جانا که ما را روز عید آمد

کسی آمد که صوتش بگذرد از مسجد الاقصی به پیشاپیش یارانش بیاید صالح و موسی
رسد چون بانگ دلجویش بگوش خضر و هم یحیی ز مهدی بنده خالق کریم و صادق و برنا
صداقت زور شود حاکم و نیکی را مزید آمد

قد سروش شکسته رونق هر سر و دل آرا صدای یاریت مهدی کند حاضر مسیحا

گلستان می شود گیتی به باعث بلبلان ما را ز آیات خدا بر «ناصری» حل شد معما را
که عدل و داد از او برپا و عالم را نوید آمد

(محمدباقر)

حضرت مهدی (عج) آینه

افتد چو عکس روی نکویت در آینه	حیران شود ز حسن و جمالت هر آینه
صنع خدای پاک ببیند هر آینه	هر کس که چهره تو به ببیند در آینه
برقع اگر ز صوت زیبا بيفکنی	عالم زلال گشته و سرتاسر آینه
خورشید روی و سر قد و مهر طلعتی	جسمت پدید گشته بیا کوثر آینه
چون منعکس در آینه گردد جمال تو	از دیدن رخ تو شود احمر آینه
بس روشنی تو مهدی زهرا، بود گمان	شاید که با شدت بدرون و بر آینه
نزدیکی ای همای به قلب و به چشم ما	دنیا ببیندت که تویی منظر آینه
شاهها بیا که تا بکشم رخ به پای تو	چونانکه لازم است بخاکستر آینه
غایب چو بوده ای ز نظر، رهنمای ما	ما را دلیل بس بود ای پیکر آینه
شاهها بیا بیا نظری کن به «ناصری»	تا نزد تو بیاورد ای رهبر، آینه

(محمدباقر)

حضرت مهدی (عج)

خالق کون و مکان مشک تر آورده برون	رب ز گنجینه خلقت گهر آورده برون
آسمان نبوی یک قمر آورده برون	گوهر بحر شرف گل پسر آورده برون

کز رخس عالم ایجاد سرآورده برون

حجت عصر، امام زَمَن و هادی کل	در گلستان خدا جمله گیاهند و تو گل
مهدیا حب تو بر نار جهیم است چو پل	تویی از جانب رب وارث آن ختم رسل

رب ز دریای نبوت گهر آورده برون

مهر از روی تو دریافته نور و شوکت	خالق از آمدنت کرده نمایان قدرت
----------------------------------	--------------------------------

صد چو یوسف به جمالت شده محو صورت سبب کون و مکانی و سمائی، طلعت

قادر از آیت خود منتظر آورده برون

سایه ات دیده ام و در شعف و در شررم من ثناگوی تو ای مهدی دین، روز و شبم

جان ز هجر تو رسید ای شه خوبان بلبم از علامات قدوم تو بسی در عجبم

کاین چنین عدل علی دادگر آورده برون

جلوه بنما صنما، رخ بگشا بر چو منی چون بیائی بشوی مونس هر جان و تنی

ولی خالق و محبوب همه مرد و زنی ناجی کل جهانی و چه شیرین سخنی

نخل پر بار امامان ثمر آورده برون

بر سر خاک محبان چو بیفتد گذرت زنده هر مرده بی جان شود از یک نظرت

عاشقان جمله ثناگوی تو و منتظرت بهر دیدار خط و خال رخ چون قمرت

دل صدها چو من از دیده سر آورده برون

مهدی فاطمه ای ناجی و ای حامی دین بهر اجرای عدالت به میانی به یقین

سر به پایت همه آماده بسوی تو رهین از پس پرده درآ- بهر خداوند مبین

تا که رب صلب نبی در نظر آورده برون

ای سفیر احدیت همه پی جوی توئیم مست و دیوانه عشق از می خوشبوی توئیم

ناصری در صف عشاق و ثناگوی توئیم همه خواهان تو از خالق نیکوی توئیم

تا خدا حجت خود چون قمر آورده برون

حضرت مهدی (عج)

گل بی خار

خوشا دمی که گل از دست خار سر بدر آرد رسیده بلبل شیدا و این خبر به بر آرد

بکام تشنه عاشق یکی ز مهر و محبت ز دست طاهر معشوق شربت شکر آرد

من از گناه زیادم هماره واله و حیران که کس نوید به عفو از کریم دادگر آرد

که هاتفی خبرم داد خیز و نیمه شعبان تو مدح مهدی دین گو که حق به تو نظر آرد

همان امام نگهبان ملک عالم هستی
 صفای فیض حضورش ز عطر بوی وجودش
 ولی حق بما بهر حق ظهور که ظالم
 کجا شود که بیاید ولی خالق سبحان
 تمام خلق مسلمان بسویژه ملت ایران
 کند فنای هر کس که بوده خائن و ظالم
 خدای خالق سبحان به «ناصری» نظری کن
 جهان به عدل و صفا پر کند چو او گذر آرد
 نشاید آنکه فلک عالمی به مشک تر آرد
 تمام ملک مسلمان به جنگ و در شرر آرد
 که گرگ ها همه راند، به آهوان نظر آرد
 کشد به اوج سعادت، نهالشان ثمر آرد
 وز آن کسیکه بنر ظالمان فرود سرآرد
 که در رکاب ولایت کند جهاد و سرآرد

تضمین با غزل حافظ

ظلم قاضی

شها بیا صف انبوه کافری بشکن صفوف کفر به شمشیر حیدری بشکن
 به عدل قدر و قلوب جفاگری بشکن «کرشمه‌ای کن و بازار ساحری بشکن
 به غمزه رونق بازار سامری بشکن»

بشو تو چهره غدار عالمی، یعنی به داد ده همه کردار عالمی یعنی
 تو نیک کن ره و رفتار عالمی یعنی «بباید ده سر و دستار عالمی یعنی
 کلاه گوشه به آئین سروری بشکن»

بیا و حکم خداوند کردگار بیا و امر خداوند را به بند به کار
 بیا و معجزه آور بده شفا بیمار «بزلف گوی که آیین دلبری بگذار
 به عدل گوی که قلب ستمگری بشکن»

زند ز بیم تو هر مخترع به سر چو مگس بیا که ظلم ز قاضی بود ستم ز عسس
 بیا ز صحنه دنیا ببر پلیدی و خس «برون خرام و ببر گوی خوبی از هر کس
 سزای حور بده رونق پری بشکن»

بیا و ظالم بی‌دین لاکتاب بگیر ز ژاله نقش رخ پرده ی حجاب بگیر
 حقوق مردم زار جگر کباب بگیر «به آهوان بنگر شیر آفتاب بگیر

به ابروان دو تا، قوس مشتری بشکن»

ولی عصر بیا ای شه عدالت و داد برون ز کشور اسلام کن نفاق و فساد
بیا خرابی اوضاع دین بکن آباد «چو عطرسای شود زلف سنبل از دم باد
تو قیمتش به سرو زلف عنبری بشکن»

نموده «ناصری» از عجز بوی می حافظ شکسته قیمت و قدر و رسوم می حافظ
هزار جان بفدای ندایت ای حافظ «چو عندلیب فصاحت فرو شد ای حافظ
تو قدر او به سخن گفتن دری بشکن»

حضرت مهدی (عج)

شعله آذر

بت شیرین سخنم جان من و جان شما
نه منم عاشق و دیوانه و پابند و اسیر
مفتی دیده مست تو به مستان حد زد
نه فقط جن و بشر مدح تو را می گویند
مهدی فاطمه کافر چو بیاید به حضور
جا گرفتی به دو چشمم که دو بحرست عظیم
ایکه مهر تو چنان شعله آذر در جان
ناصری شد ز صفای تو چو در عشق مدیر
ایکه جان و دل ما جمله بقربان شما
ملک و جن و پری گشته بفرمان شما
کاش بودم من دیوانه ز مستان شما
شجر و وحش و طیورند به بستان شما
در ره عشق شود پاک، مسلمان شما
مردمک قصر و مژه جُند و نگهبان شما
زد به قلبم شرری تیر ز مژگان شما
دلش آماج شد از ناوک پیکان شما
(محمدباقر)

حضرت مهدی (عج)

آب و رحمت

آب شد از کوهسار روان به دشت و دیار
طراوت لاله زار گشت ز صوت هزار
دلبر سیمین عذار شد طرف جویبار
روان به دشت و دیار آب شد از کوهسار
گشت ز صورت هزار طراوت لاله زار
شد طرف جویبار دلبر سیمین عذار

خواند مرا در کنار برد بر مرغزار
 بوسه گرفتم ز یار به عشق روی نگار
 جوان شدم در بهار دوباره یعقوب وار
 ز هجر آن گلغذار بود دلم داغدار
 حمد خداوندگار چو یار شد در کنار
 «ناصریان» کامگار باش چو فصل بهار
 برد بر مرغزار خواند مرا در کنار
 به عشق روی نگار بوسه گرفتم ز یار
 دوباره یعقوب وار جوان شدم در بهار
 بود دلم داغدار ز هجر آن گلغذار
 چو یار شد در کنار حمد خداوندگار
 باش چو فصل بهار ناصریان کامگار

(محمدباقر)

مهدی موعود (عج)

وارث زهرا و علی

به کجایی که چنین وصف هزاران سخنی
 در عجب هستم از این خلقت خلاق جهان
 بشری این همه آوازه به عدل و احسان
 بُود امید من ای وارث زهرا و علی
 مهدیا نور تو اندر دل هر ایرانی ست
 شده جانها به لب از شوق وصال رویت
 برسان خود به سپاهت همه آماده شده
 شیعه چون «ناصریان» خادم و پابوس تو هست
 همه جا حاضر و پنهان و بگردون سَمری
 حوره‌یی نه - ملکی نه - پری‌یی نه بشری
 از تو باشد که بدین روی، نکو دادگری
 که کنی از ره لطفت به محبان نظری
 چونکه از باد صبا آیدت هر دم خبری
 دوریت زد ز حد افزون همگان را شرری
 امر رب گو که نماند ز شیاطین اثری
 تا که با امر خدا آیی و بر ما نگری

(محمدباقر)

مهدی موعود (عج)

ماه زمین

رویت به گفته تشبیه با قرص ماه کردم
 در حشمت و بزرگی گفتم که پادشاهی
 شاهی که هست گیتی با امر او بگردش
 زیباتری تو از ماه، من اشتباه کردم
 نامت غلط که تطبیق، با پادشاه کردم
 مهدی بُود پدیدار چون خوش نگاه کردم

با شرح وصف رویش قلب عدو خراشتم
 با گفته‌ای شرر بار آتش زدم به دشمن
 هر دم که غیر و صفت کاری دگر نمایم
 ای منجی معظم ای مهر و ماه اعظم
 نور تو کرده روشن قلب مرا چو خورشید
 از «ناصری» بیخشا عذر زبان الکن
 ویران اساس کافر نزد اله کردم
 صبح سپید او را شام سیاه کردم
 حقا که پیش وجدان عمری تباه کردم
 شادم که قلب خائن پر خون و آه کردم
 زین رو سرودم این شعر، نی فکر جاه کردم
 شاید که زین سروده فردی به راه کردم
 (محمدباقر)

مهدی موعود (عج)

سرشک دیده

ناله کنان ز عشق تو شهر به شهر و کو به کو
 گویم اگر رسم به تو شرح فراق می‌دهم
 همچو عقاب پرکشان دفعه به دفعه جا به جا
 در پس پرده‌ای نهان، مهدی فاطمه چرا
 من که بجز وصال تو زمزمه‌ای نکرده‌ام
 خاک رخت کنم به سر بلکه به بینمت گهی
 بلبل خوش نوا بیا گفته «ناصری» بخوان
 قطعه به قطعه در به در خطه به خطه مو به مو
 گریه امان نمی‌دهد چونکه شویم رو به رو
 همچو غزال می‌روم دره به دره کو به کو
 چهره نهان نموده‌ای ز دیدگان و رو به رو
 هم به فراز قله‌ها هم به حصار تو به تو
 کز غم هجر می‌رود سرشک دیده جو به جو
 در بر گلرخان برو سخن به گفتگو بگو

مهدی موعود (عج)

دو گل باغ حسن

آمدی خوش آمدی جانها بقریان شما
 شمس رخسارا نمایان کن ز پشت پرده خویش
 اختر برج ولایت نو گل باغ حسن
 جان چه باشد در رخت عالم بقریان شما
 عاشقان در انتظار خط و فرمان شما
 ای که مهر و ماه می‌باشد به پیمان شما

خیم شود گر پیش پایت قامت سرو سُهی
 پرده از رخ برگشا ای مهدی زهرا، جهان
 تیره و تاریک چون شب شد جهان از هجر تو
 شامه ی ما را گل رویت طراوت می دهد
 هر چه در گفتار آید بی اثر ممکن، ولی
 آرزوی «ناصری» وصل رخ دلجوی تست
 میکند تعظیم هر چیزی به دوران شما
 چشم دارد روز و شب بر لطف و احسان شما
 می شود روشن عیون از روی رخشان شما
 خوش معطر شد مشام از عطر و ریحان شما
 جز کلامی کاید از لعل ذرافشان شما
 تا شود روشن عیون از روی تابان شما

تضمین با حافظ

سایه مهدی (عج)

هاتفی گفت که فریاد رسی می آید چونکه از لطف خدا فیض بسی می آید
 چهره بگشای که یک دادرسی می آید «مژده ایدل که مسیحا نفسی می آید
 که ز انفاس خوشش بوی کسی می آید»

پرده بگشا ز رخ ای بلبل شیدای چمن اهرمن نیست شود چون برسد نور علن
 همه جا زمزمه وصل تو ما راست سخن «از غم هجر مکن ناله و فریاد که من
 زده ام فالی و فریاد رسی می آید»

پیش پاهای تو مهدی همه جا و ز همه کس بهر فرمان تو آماده و تا بوده نفس
 نور سیمای تو خاموش کند جور عسس «ز آتش وادی ایمن نه منم خرم و بس
 موسی آنجا بامید قبسی می آید»

ظلم شیطان بنگر جز تو مددکاری نیست جز تو ای دست خداوند زمان، یاری نیست
 چون بیایی ستم و شیوه جباری نیست «هیچکس نیست که در کار تو اش کاری نیست
 هر کس اینجا به طریق و هوسی می آید»

همه عالم چو یکی حلقه به انگشت شماست پیکتان ای مه رخشان خبر باد صباست
 همه جا سایه تو هست و نمایان و ضیاست «کس ندانست که منزلگه مقصود کجاست

آنقدر هست که بانگ جرسی می آید»

حجت عصر تویی، نیروی شمشیر و قلم وز حضور تو شفا یافته هر درد و الم
برسان خود به سپاهی که بپا کرده علم «جرعه‌ای ده که به میخانه ارباب کرم

هر حریفی ز پی ملتسمی می آید»

عدل حیدر تو بپا کن که جهان پر ستم است چشم شیطان و حریصان ز پی ملک جم است
لشکر جمع شیاطین ز نگاه تو کم است «دوست را گر سر پرسیدن بیمار غم است

گویا خوش که هنوزش نفسی می آید»

چونکه راندم سخن از گلشن و بوستان و چمن مرغکی شاد فرو جست ز سروی به سمن
گفت دیوانه از این باغ بساطت بر کن «خبر از بلبل این باغ نپرسید که من

نالهای می شنوم کز قفسی می آید»

آنکه گل خواست نترسد ز خس و از خارش بوی گل او بکشاند بسوی دلدارش
«ناصری» مژده که فیضی برسد از یارش «روز و شب دست دعا بوده چو حافظ کارش

شاهبازی بشکار مگسی می آید»

(محمدباقر)

حضرت مهدی (عج)

گل نسرين

شبنم چهره پاکت به سحاب آلوده	یا که برگ گل نسرين به گلاب آلوده
نکته غنچه لبهات روانبخش بود	خاصه گاهی که بجام می ناب آلوده
بدر صومعه شیخ شدم بهر شراب	گفت اینجا نبود کس به شراب آلوده
پس نظر بر کف او کرده که یابم قدحی	خواند افسون و مرا کرد بخواب آلوده
مرو از محفل رندان، به درآ عاشق مست	چونکه باشد نظر پیر عتاب آلوده
اسب پیل افکنت ای حامی توحید بران	برسان خود به سپاهی که بخواب آلوده

«ناصری» از سخن مدح تو شد آتش آب گر چه لذت ندهد آب سراب آلوده

(محمدباقر)

مهدی موعود (عج)

دلدارای عشاق

من که جز عشق تو چیزی از ازل نشناختم هر چه با خود داشتم در راهت ای مه باختم
 من ترا خواهم اگر روحم ز جسمم پرکشد راه و رسمی را بجز کوی تو من نشناختم
 تا از پشت پرده دیدم سایه سرو ترا آنچه در فکرم تجسم بد ز سر انداختم
 بویت از گلزار آمد همچو بلبیل زار و مست بی هراس از خار و خس سوی گلستان تاختم
 از ملاحظت خانه حسن تو شعری دلربا بهر دلدارای عشاق تو زیبا ساختم
 یک نظر بر «ناصری» کن مهدی صاحب زمان کاین قدر نای محبت از جگر بنواختم

(محمدباقر)

حضرت مهدی (عج) تضمین با غزل حافظ

خاک کف پای یار

چرا نه در پی احوال زار خون باشم چرا نه فکر دل گلعذار خود باشم
 نه فکر منزل و نه لاله زار خود باشم «چرا نه در پی عزم دیار خود باشم
 چرا نه خاک کف پای یار خود باشم»

نمانده هیچکس اینجا، برفت احبابم خدا، رسان من مسکین به نزد اربابم
 که سر نهم به برش یکزمان برد خوابم «غم غریبی و غربت دگر نمی یابم
 به شهر خود روم و شهریار خود باشم»

ز مقبلان شرف پیشه محال شوم زمان ز هجر سرآرم، گه وصال شوم
 دیار غم گذرانم، ره کمال شوم «ز محرمان سراپرده مثال شوم
 ز بندگان خداوندگار خود باشم»

نثار راه تو سازم خدیو جان اولی رموز عشق بخوانم بیان چنان اولی
روان به دوست دهم اندر این جهان اولی «چو کار عمر نه پیدا است باری آن اولی
که روز واقعه پیش نگار خود باشم»

اگر چه محنت دوران نباشدش پایان ز دست بخت گران مایه کار بی سامان
بحق احمد و مولا و صحبت یاران «بشوی لکه ناپاکی از بر دامان
گرم بود گله‌ای رازدار خود باشم»

طریق مغلظه با غافلان چه دارد سود هر آنکه یافت ره عشق کارگاه وجود
نشان راه به مهدی بیابد او از جود «همیشه پیشه من عاشقی و رندی بود
دگر بکوشم و مشغول کار خود باشم»

امید وصل توام گر فزون شود حافظ یقین که قلب عدو پر ز خون شود حافظ
اگر که «ناصری» از در برون شود حافظ «بود که لطف ازل رهنمون شود حافظ
و گر نه تا به ابد شرمسار خود باشم»

(محمد باقر)

حضرت مهدی (عج)

تیر مژگان

تا که پا را شناختم از دست	چرخ عشقت مرا دو دست بیست
تا جهان بود هیچ گاه نشد	کسی از دام طره تو بجست
تا بود جان بعهد و پیمانم	مرد، پیمان مرد را نشکست
من کز انجام کار می گویم	همه را دیده‌ام ز روز الست
از کمان گاه ابرویت تیری	جست و بر قلب ناز کم بنشست
تا که از صفحه دلم بگذشت	جز نهال وصال دوست نرست
راست گویم دروغ در من نیست	نشود مرد حق، هوای پرست
آن که اهل ریاء بود نبود	هیچگه بر حقیقتی پا بست

آفرین مردمی که صدق آرند
عاشق از جان و دل ز دامن دوست
خاصه از دامن امام زمان
حجت ابن الحسن ولی خدا
«ناصری» جامی از محبت او
مرحبا عاشقی که اهل دل است
گر شود کشته بر ندارد دست
حجتی کعالمی بگیرد دست
هادی جن و انس و عالی و پست
نوش جان کرد و بار خویش بیست

(محمدباقر)

گل رخسار حق مهدی موعود (عج)

دوش چو حیران شدم در بر آن گل عذار
رفت مرا صبح عشق شام سیه شد پدید
روز تصور شود چون شب یلدا اگر
حور تجلی کند شرم نماید ز خود
باد بهاری وزید صنع بدیعیش بین
روی مصفای او مظهر آیین رب
فصل بهاران اگر دیدن گل شادی است
منظره دلربا با همه زیبایش
عمر ز دستم برفت هست مرا آرزو
عشق تو زد آتشی بر دل و بر جان من
گر که بخوانم گلی بهتر از آنی هنوز
خلقت مهدی نمود خدای عزوجل
نور خدا فیض حق جلوه کنان در جهان
گشت عیان مقدمش نیمه شعبان ولی
گل به بر خار و خس نیست یقین جای او
تیغ بر آر از نیام، منتقم مام و جد

کرده مرا عقل مات زان همه دم بی قرار
دیده به ره آمدم تا که شوی آشکار
پرده بگیرد ز رخ، دلبر سیمین عذار
گر که به بیند به چشم چهره آموزگار
حسن تماشا نما میبرد از دل قرار
نقش معما بجو لعل مصفی بیار
صحن چمن می برد گوی ز حسن بهار
هیچ ندارد صفا بی نظر روی یار
تا که بینم به چشم منظر روی نگار
با شررش ساختم تا گذری زین کنار
ای گل رخسار حق جلوه پروردگار
خواست چو یزدان کند چهره خود آشکار
پرتوی از رب بیار حسن الهی شمار
گشت نهان از نظر رفت سوی مرغزار
در بر بلبل رود یا به صف لاله زار
عدل تو رایج نما ظلم به پایان بیار

دلبر جانان تویی عدل نمایان تویی
«ناصریان» گفته‌ای گر چه درّی سفته‌ای

پرچم عدلت بیار بر سر عالم گذار
یار بین هر زمان روی مکن هر دیار

(محمدباقر)

مهدی موعود (عج)

گل گلزار کائنات

امروز زین مدیحه جهان شادمان کنم
زان خسرو بزرگ، شهنشاه کائنات
گر حق به نزد مردم بی‌دین نهفته است
می‌لاد قائم حق و آن حجت خدا
پا در جهان شهنشه خوبان نهاد و من
ای سر سبد گلی که زرنگ و زیوی تو
ای نام نامیت گل گلزار کائنات
و آن نام خاتم پیغمبران بود
هم ختم اولیایی و هم هادی بشر
نامت ز سوی عالم امکان رسید و من
آری تویی که قائم آل محمدی
اول به عشق دعوی مدحت نموده‌ام
تشریح بحر و قطره کجا می‌توان نمود
ای حجت بزرگ خدا صاحب الزمان
چون مور بر در تو شوم پایمال و لیک
بی حب تو عبادت اگر عالمی کنند
ای جنت از رخ تو هویدا و نور حق
دنیا خراب گشته نما بهر حق ظهور

مدح ولی عصر امام زمان کنم
با مدح او حقیقت ایمان بیان کنم
مانند آفتاب به عالم عیان کنم
سازم بیان و شاد دل شیعیان کنم
روشن ز مژده دیده اهل جهان کنم
باید که مشک و عنبر سارا نهان کنم
دلرا ز نام نیک تو چون گل ستان کنم
کز فر نام تو بجهان گل فشان کنم
از درگه تو خلدبرین را نشان کنم
با این کلام، عالم پیری جوان کنم
من مدحت ای بزرگ، کجا می‌توان کنم
باید که خویش بنده قطع اللسان کنم
من قطره‌ای نباشم و مدحت چسان کنم
بر منکرین حق تو آخر بیان کنم
آن فخر بر هزار سلیمان توان کنم
نبود چو من که مدح تویی دلستان کنم
گفتار خود ز نام تو عنبرنشان کنم
تا شاد از ظهور تو اهل جهان کنم

شاهها به حق فاطمه بنگر به «ناصری» تا در رخت نثار سر و جسم و جان کنم
(محمد باقر)

تضمین با غزل سعدی

خورشید تابان، حضرت مهدی (عج)

تو شاهنشاه دنیایی تو فرماندار عقبایی محیط از آسمان تا ارض بر دریا و صحرائی
جهان شد پیر اما تو یگانه شیر برنایی «تو از هر در که باز آیی بدین خوبی و زیبایی
دری باشد که از رحمت بروی خلق بگشایی»

عجب نبود که گوهر را اگر یک پست نشناسد و یا در شیمی را پلیسدی مست نشناسد
و یا یک کودک اعمی، خدیو هست نشناسد «ملامت گوی بی حاصل ترنج از دست نشناسد
در آن معرض که چون یوسف جمال از پرده بنمایی»

اگر خواهی بینی چهره پاک نکویان را بسوی او نگر تا بنگری خورشید تابان را
چو دیدی روی زیبایش فدا کن در رهش جان را «بزیورها بیاریند روزی خوبرویان را
تو سیمین تن چنان خوبی که زیورها بیارایی»

بدرگاه تو عیسی صورت خود بر زمین ساید دو صد موسی پی حاجت به کویت معتکف باید
خطاکاری که منکر شد ره دوزخ به پیماید «چه بلبل روی گل بیند زبانش در حدیث آید
مرا از چهره و رویت زبان بسته است گویایی»

بگو زاهد در این ره تا به کی بیهوده می کوشی بهر جا روی بنمایی شرنگ از جهل می نوشی
بین «سعدی» بمدح شه چه گفته گر که باهوشی «تو با این گفته نتوانی که روی از خلق در پوشی
که همچون آفتاب از جام و حور از جامه پیدایی»

تو هم از آدم و عالم ز جمع ما سوی پیشی تو شاهنشاه افلاکی به مظلومان بیندیشی
بهر جا بنگری شاهی، بهر کس بنگری خویشی «تو صاحب منصبی جانا، امیر مذهب و کیشی
تو خواب آلوده ای بر چشم بیداران ببخشایی»

تو دانایی، تو آقایی، تو سرداری، تو آزادی تو کان جود و احسانی، تو خصم کفر و الحادی

تو بحر جود و الطافی تو کنز عزت و دادی «عیان شو سرو آزادی نه از ماء معین زادی
مکن بیگانگی با ما، چه دانستم که از مایی»

قدم بر چشم من بگذار، با گامی عزیزم کن به نزد ناکسان ای شه، به خوشنامی عزیزم کن
لب از لب باز کن جانا، به پیغامی عزیزم کن «دعایی گر نمی گویی، بدشنامی عزیزم کن
که گر تلخست شیرین است زان لب هر چه فرمایی»

بدنیا دل مبند عاقل که دنیا در گذر باشد همه فانی شود چیزی که پیدا در حضر باشد
اگر شاهنشه گیتی مرا اندر نظر باشد «نباشد تشنگی زانرو که دریا تا کمر باشد
چه پا یا هم برفت از دست دانستم که دریایی»

بیا ای منجی عالم جهان بیرون ز هر غم کش بیا حامی دین ما را به خیل پاک آدم کش
منزه ساز و وانگه بر در خلاق عالم کش «تو خواهی آستین بالا و خواهی روی در هم
مگس جایی نخواهد رفت جز دکان حلوایی»

سخن درباره قائم ز فرزند حسن گفتن ز مدح مهدی موعود در سر و علن گفتن
سراید ناصری مدحش چه بلبل در چمن گفتن «قیامت می کنی سعدی بدین شیرین سخن گفتن
مسلم نیست طوطی را در ایامت شکر خواهی»

(محمد باقر)

مهدی موعود (عج)

نرگس شهلا

خیزید و آن نگار دل آرا بیاورید	گر تند شد و را به تمنا بیاورد
با امر رب نهان شده از دیدگان ما	آنکس که کرده غیبت کبرا بیاورید
شیرین شود ز شهد لبش کام تلخ ما	داروی بوی او به مداوا بیاورید
یوسف خجل شود چو به بیند جمال او	ایام عیش گشته زلیخا بیاورید
پیمان به او بیستم و نی می کنم رها	او را برای سیرت زیبا بیاورید
از بهر زیر پای شه جن و انس ما	هر جا که هست حله دیبا بیاورید

بهر قیاس طلعت و عدل خدایش
 از بهر پیش پای ولی خدای ما
 بهر نشان ابروی آن یار نازنین
 بهر نمونه‌ای ز رخ گل‌گذار ما
 خاکش بروی دیده ما گشته توتیا
 کوتاه جامه خرد آمد به قامتش
 یعنی به عشق دیدن آن حجت خدا
 آنجا که جز حقیقت ایمان نمی‌خرند
 با ناخدای کشتی و بهر خدا مگو
 بهر شفاعت از گنه‌ای عاصی ملول
 خواهی اگر نجات ابد از صمیم قلب
 یابن الحسن، بگو بملائک که «ناصری»
 خروار وار عنبر سارا بیاورید
 از لاله‌زار نرگس شهلا بیاورید
 قوس و قزح کشیده ز صحرا بیاورید
 خورشید را گرفته به غبرا بیاورید
 وی کیمیاست، بر مس حمرا بیاورید
 دیبای عشق بر قد رعنا بیاورید
 صها دهید و شربت مینا بیاورید
 خود را ز هر عیوب مبراً بیاورید
 کشتی شکسته ساحل دریا بیاورید
 دست ولا به والی و الا بیاورید
 نام ولی خالق یکتا بیاورید
 اندر جنان بنام تولا بیاورید

(محمدباقر)

مهدی موعود (عج)

سر وجود

بیامد دلبری با ناز گاهی راست گاهی خم
 درخشان چهره‌ای روشن چنان ماه فلک پیما
 خوش آمد عدل و آزادی ز سوی قادر یکتا
 قدم بنهاد در عالم ز لطف حضرت داور
 بیامد جلوه رویش چو ماهی ز آسمان رب
 ندا آمد صف مزگان او لشکر شکن باشد
 چنان شمس جهان افروز کاید ماه پیش او
 چو مهدی در قیام آید همه پیغمبران حاضر
 بصد افسانه و طناز گاهی راست گاهی خم
 ولی با یک جهان آواز گاهی راست گاهی خم
 ز گلزار حسن، مه ناز گاهی راست گاهی خم
 وجودش آمد اندر راز گاهی راست گاهی خم
 فلک در خدمتش دمساز گاهی راست گاهی خم
 به فتح جبهه چون سرباز گاهی راست گاهی خم
 بگیرد روشنی با ناز گاهی راست گاهی خم
 به تکریمش شده دل‌باز گاهی راست گاهی خم

به عشقت منجی عالم ندانی ناصری هر دم نواها می کند در ساز گاهی راست گاهی خم
(محمدباقر)

مهدی موعود (عج)

حیات بخش به گلشن

وکالت دار بگرفتی عزیز اختیار از من بیا در جمع ما جانا حضور از تو شعار از من
بیا ای مهدی زهرا ز دوریت کنم آوا اگر داری نظر بر ما بده این افتخار از من
ز هجرت بر فلک خواهد رسیدن از دل زارم دو صدها ناله و افغان ز جان بی قرار از من
گمان بردم که می آیی رهایی بخشی از هر سو ولی چون گشته پنهانی گرفتی هر قرار از من
چو نور سایهات دیدم بجای شادیم غم شد گرفتی هر قرار آقا، ز قلب داغدار از من
نه لیلی چون تو اش ناز و نه مجنونی چو من حیران بدین زیبایی و شوکت فرار از تو هوار از من
اگر پنهان کنی از «ناصری» رخ ای مه رعنا بگیری اشک سیل آسا ردیف و بی شمار از من
(محمدرضا تضمین با غزل صبوچی)

تضمین با غزل صبوچی

مهدی موعود (عج) نسیم بهاری

تو کنز حکمت و جودی تو بحر علم و سروری تو کان دانش و حلی تو نور وادی طوری
تو مهر رب و دودی، مه جلاء شعوری «مگر دریچه نوری و یا نتیجه حوری
گر فرق تا به قدم غرق در لطافت و نوری»
تو چون نسیم بهاری حیات بخش به گلشن تویی که دست خدایی و زنده کن همه را
که جان نثار تو سازیم ای خلیفه ذوالمن «مرا تو مردم چشمی چه غم که غایبی از من
حضور عین چه حاجت بود که عین حضوری»

کسی چنان تو براه خدای پاک نیاید تو پاکزادی و کس چون تو پاکزاد نیاید
کسی بغیر تو بر رهبری خلق نشاید «گمان برند خلایق که حور بچه نزاید

خلاف من که یقین دانت که بچه حوری»

حدیث عشق نشاید مگر به نزد تو گفتن شها بیا و دگر برقع از جمال بیفکن
که دیدها همه روشن شود ز روی تو دیدن «چو عکس ماه که افتد درون چشمه روشن
به چشم من همه نزدیکی و ز من همه دوری»

اگر به خاک محبان قدم ز لطف گذاری دوباره روح به تن می دمد ز عطر تو باری
تو خود گلی و بگلزار دین حق چو هزاری «بلطف آب حیاتی به طیب، باد بهاری
به بوی خاک بهشتی به نور آتش طوری»

تو شاه کشور حسنی چه مهر و نور صنوحی تو فهم حشمت مردی، به علم رهبر نوحی
چه نوح و کشتی خاصی چو مرتضا به فتوحی «چو عشق رهزن عقلی، چه عقل زینت اوحی
چه روح زیور عمری، چه عمر مایه ی سوری»

تویی خلاصه هستی که بر جهان تو مداری تو نور مطلق احمد که بر زمین تو قرار
تویی که دست خدایی و عدل و داد بیاری «بتی، نه لعبت چینی، تنی چو باد بهاری
گلی نه، باغ بهشتی، مهی نه، حور قصوری»

ملک ز چهره پاکت توان گلاب بگیرد ز نور صورت تو هاله آفتاب بگیرد
خوشا دمی که صبا از رخت نقاب بگیرد «ز شرم روی شاید که ماهتاب بگیرد
کنون که عنبر سارا دمیدت از گل سوری»

بانتظار وصال تو نسپرم ره گلشن تو ای گلم بدرآ، قدر و بوی گل همه بشکن
بیا که اهرمنان کرده اند رخنه به میهن «بعشق دوست کنم ناز بر ملامت دشمن
که عشق را نتوان چاره کرد جز به صبوری»

بگو تو «ناصریان» خوب گفتگوست گرفتی به مدح حجت حق، خوش ره نکوست گرفتی
یکی دو جام که جان را نیاز از اوست گرفتی «اگر چه شعر صبوحی به عشق اوست گرفتی
چو جام باده سراپا همه نشاط و سروری»

نگهبان جمله هستی

آن خسرو خوبان که بود مخزن اسرار آن نور دو چشم علی و احمد مختار
بعد از حسن آنکس که بود حامی ادوار گردیده تولد گل نرگس مه ابرار
از حکم خدایی که بود راحم و قهار

رب گفت اطاعت ز اولی الامر نماید تازه به یقین برده هم آهنگ نماید
خواهید اگر طاعت مقبوله نماید از خالق و از ختم رسل درک نماید
تا راه به جنت بشود روشن و هموار

آن احمد و فرمان خدا تا بقیامت داده به علی رهبری و حق ولایت
بر جمع امامان همگی نور هدایت بر مهدی موعود زمان حکم عدالت
گردیده قوی دین نبی احمد مختار

خواهی بشناسی تو مه نور جبین را بنگر به یقین، حامی حق مهدی دین را
افکن تو بر دامنش این دست حزین را تا آنکه بیایی ره فردوس برین را
کآمد به جهان شاه زمان حجت دادار

در گلشن حق گشته عیان لاله و سنبل چون گشته هویدا به جهان عطر همه گل
او قاضی در بار خدا، عدل بود کسل در حشر چو فرمان ندهد بسته شود پل
بلبل بسراییده چه خوش گفته به گلزار

آن شاه پیامد که کند فتح نهایی بر پا بنماید علم نصر خدایی
از دست ستم پیشه تو مظلوم رهایی بر فرق عدو تیغی و خونخواره زدایی
وز برش تیغ دو سر حیدر کرار

گردیده تولد شه خوبان، مه اسرار از کوثر زهرا و علی نسل گهربار
پور حسن آقای جهان قائم اطهار این نغمه بیان آمده در محفل و گلزار
در مدح شه کون و مکان خسرو ابرار

هر کس زره مضطر و بیچارگیش دست بر دامن او افکند آخر بشود مست

گر کهتر و گر مهتر و گر خورد و کلان است گر عاقل و گر جاهل و گر پیر و جوان است

اندر صف مردان خدا ملحق اخبار

خادمان و راه گشایان بسوی مقدم مبارک حضرت بقیه الله الاعظم مهدی فاطمه عجل

الله تعالی فرجه الشریف و شیفتگان امامت و ولایت ایران زمین

بنموده خمینی شه و در بار نشانه با صوت رسایی که به حق بود و یگانه

آورده همه کاخ نشینان به میانه بر دورخشان یکسره بنموده روانه

گیتی بشد از گفته حش همه هشیار

پاشیده ز هم مجلس شاهی و رذالت قانون جدید آمده ایمان و شرافت

گردیده جهان شاهد گفتار صداقت از گفته روح اله و آن صوت شجاعت

اسلام حسینی به جهان گشته پدیدار

شورای نگهبان به «علی» پرچم اسلام بسپرده بگفتار خدایی سرانجام

گیرید بسی دست ضرر کرده بی نام آزرده نگرده همه بیچاره و ایتم

حق همه گیرید ز هر دزد دغل کار

دزدان جهان خواره چو گشتند به همراه کشتند هزاران نفر از پیر و جوان آه

با اسم به آزادی و با گریه تمساح گردیده بهم جمع و فتادند ته چاه

آن گفته دغلها همه ظاهر شد و اقرار

در کشور افغان و عراق آمده بسیار از انگلیس و آمریکا و ناتو خونخوار

با متحدان آمده در جنگ و به کشتار ایران شده محفوظ از این قوم ستمکار

چون «سید علی خامنه‌ای» بوده و بیدار

این «سید علی خامنه‌ای» پیرو آمار هم وارث مولا بود و سید و سالار

آن روح خدا بوده و این زمره انصار آن عامل حق بوده و این جلوه احرار

این شرح خمینی که جهان شاهد گفتار

گل سر سبد آفرینش

عاجزانه در طلب و توصیف بقیه الله الاعظم حجت ابن الحسن عجل الله تعالی فرجه -
 روحی و جسمی له الفدا - (به ترتیب حروف الفبا - با) باشد که چشمانمان بدین جمال
 خدایش روشن شود انشاءالله

(حرف الف)

وقت سحر آمد به برم بلبل شیدا	از شوق گلی داشت بسی شورش و غوغا
برد از سر من هوش و شدم محو تماشا	حیران شدم از عشرت آن مرغک زیبا
گه جست به پایین و گهی جست به بالا	با غمزه و با زمزمه و نغمه بگفتا
کی عاشق بیچاره شده چاره مهیا	تا چند زنی غوطه به دریای تمنا
ای شاعرک واله و بیچاره به خود آ	برخیز که آمد به جهان سید بطحا
گو مدح امیر الأمراء خسرو والا	فیاض زمان و ولی ایزد یکتا

(حرف ب)

بر خواستم از جا و برفتم سوی محراب	خوردم قدحی از لب لعل می نایاب
چون مست شدم گشت عیان نزد من ابواب	خوری ز در آمد که خجل شد مه و مهتاب
کز نور جمالش دل و جانم شده بی تاب	با گردش ابروش شود، شیخ جهان شاب
دیوانه شدم رفت ز دستم خط کم یاب	گم شد سر و پایم چو غریق که به گرداب
وانگاه در آن حال که بودم همه بی تاب	کلکی به کف آورده؛ سرودم سخن ناب
تا آنکه بدانند منم مادح ارباب	سلطان جهان فخر زمان، ماه دل آرا

(حرف پ)

یارب که بخود آید و تدبیر کند پاپ حق را به صداقت همه تعبیر کند پاپ

آیات خدا را همه تفسیر کند پاپ	از منجی عالم همه تقدیر کند پاپ
از حضرت عیسا همه تعبیر کند پاپ	تا گفته حقش همه تاثیر کند پاپ
کفار بد ایمان همه تکفیر کند پاپ	از رحمت احمد همه را سیر کند پاپ
اهریمن بی دین همه تحقیر کند پاپ	شیطان و خطا کرده به زنجیر کند پاپ
خون خوارو ستم کرده زمین گیر کند پاپ	رب را به نظر آرد و حق را کند آوا

(حرف ت)

ای آنکه بود روشنی مهر و مه از روت	جانا به درآ، پرده فکن از رخ نیکوت
ای عشق و وفا صدق و صفا در خم ابروت	بر بوده دل و عقل مرا نرگس جادوت
ای آنکه عیان حق شود از طلعت نیکوت	شرمنده شود مشک و عبیر از اثر بوت
دام دل مردان خدا طره گیسوت	صد یوسف مصری شده محو خم ابروت
انوار کواکب بود از چهره دلجوت	از هجر تو روزم شده تاریک تر از موت
کن غنچه لب باز و شکن رونق یاقوت	ای لب گل و ای گلرخ و گلزار سراپا

(حرف ث)

ای آنکه تو را بوده خوبان جهان ارث	بعضی ز نشان ارث و گروهی ز روان ارث
از آدم و نوح است دو صد نام و نشان ارث	داری تو ز داوود، زره ارث و سنان ارث
از حضرت موساست عصایت بجهان ارث	از عیسی و یحیی بودت لفظ و بیان ارث
وز ختم رُسل هست تو را خط و نشان ارث	داری تو از او دین و دل و دانش و جان ارث
ای برده شجاعت ز شه کون و مکان ارث	مردی و صبوری ز علی برده چنان ارث
تیغ بود از میر غضنفر به جهان ارث	بر قبضه نمادست و بزنی بر صف اعدا

(حرف ج)

ای آنکه جمالت ستد از شمس سما باج
 ای آنکه ز مقصود خدا آمده انتاج
 ای هور برون آی در این ظلمت مواج
 ای بر سرت از آیه تطهیر، ز رب تاج
 از تیر نگاهت دل عاشق شده آماج
 در کار خود از غیبت تو گشته جهان آج
 وی آنکه ملائک به درت صف زده افواج
 ای آنکه جهان جمله بود نزد تو محتاج
 بنگر به در صومعه‌ها گم شده منهاج
 شد منکر تو بخت، سیه‌تر ز شب داج
 پروانه صفت گرد تو گردیم چو حجاج
 از دار جهان پاک نما منکر و فحشا

(حرف چ)

ای نور بیا تا بکند ظلمت جان کوچ
 با تیغ بیا تا بکند ظلم جهان کوچ
 بس خدعه و بی‌داد نماید ز جهان کوچ
 هر فتنه‌گر از ترس نماید ز جهان کوچ
 هر کرده خطا مفسده جو لفظ و بیان کوچ
 ترسم که کند روح من آخر ز جهان کوچ
 ای هور بیا تا بکنند اهرمنان کوچ
 هر دیو صفت را بده از دور زمان کوچ
 تا جغد کند از بر گلزار پران کوچ
 تمام و سخن چین کند از جمع میان کوچ
 ده رو به جهنم همه یاوه‌سران کوچ
 اما نشود چهره زیبای تو پیدا

(حرف ح)

ای هور کن از پرده رخ خویش تو واضح
 گردیده همه نقش حقایق به لوائح
 شد لشکر اهریمن دون فایق و فاتح
 ای آنکه شناسی تو همه فاسد و صالح
 شرحی نتوان گفت ز اوضاع و سوانح
 ای نور تو روشنگر و ای بوی تو رایح
 تا آنکه پرد شب پرّه از خانه صالح
 تمام و سخن چین به زمانه شده ناصح
 تزویر و ریا گشته مبدل به مصابح
 تیغ تو محک باشد و مهتر به شرایح
 از پرده غیبت بدر آی ای شه فاتح
 باز آی و منور بنما دیده ما را

(حرف خ)

همراه سپاهت ز کرم ساز عیان رخ	بر اسب خرد پیل ادب شهرت فرخ
ای ماه حجازی بشکن رونق هر خلیخ	بشکن همه اصنام جهان زاده تارخ
ای ناسخ و ای راسخ و ای شامخ و آوخ	کز دیده نهانی و ز حق گشته تفاسخ
ای منطق حق؛ گو به ستم کار تو پاسخ	رونق شکن از خدعه و تزویر و تناسخ
آنانکه ندارند به تن جز سر بی مخ	باید بزنی نیزه دانش به سر و رخ
تا آنکه نتابند ز احکام خدا رخ	ای مجری احکام خداوند توانا

(حرف د)

ای آنکه مسیحا نفس از بوی تو دارد	موسی، سخن از سنبل گیسوی تو دارد
یزدان نظر لطف همی سوی تو دارد	خورشید رخ از چهره نیکوی تو دارد
سرو این قدش از قامت دلجوی تو دارد	گل رنگ و صفا را ز رخ و بوی تو دارد
شب تیرگی از تیرگی موی تو دارد	هر کس نگرم مدحتی از خوی تو دارد
بلبل به جهان جای؛ سر کوی تو دارد	گل گشته معطر که گل روی تو دارد
مرد آنکه فقط رو بسوی کوی تو دارد	جز رب نبرد سوی کسی دست تمنا

(حرف ذ)

ای امر تو در کون و مکان رایج و نافذ	گفتار تو بر پیر و جوان رایج و نافذ
نقش تو به هر دور زمان رایج و نافذ	حکم تو به هر جای جهان رایج و نافذ
ایماء تو بر قلب و روان رایج و نافذ	نام تو به هر لفظ و بیان رایج و نافذ
کوی تو بهر نام و نشان رایج و نافذ	عشقت به دل مرد و زنان رایج و نافذ
لطفت به قلوب نگران رایج و نافذ	فیض تو به پیدا و نهان رایج و نافذ
نور تو به چشم و دل و جان رایج و نافذ	ای مه ز تو تابنده؛ جهان از تو شکوفا

(حرف ر)

ای گونه نیکوی تو به از گل احمر
 ای از لب لعل تو فرو ریخته شکر
 هور از رخ زیبای تو گردیده منور
 با صارم ابرو بشکن؛ هر دژ و لشکر
 ای قد تو رونق شکن سرو صنوبر
 با امر خدا دیو بگش، تاج بنه سر
 ای از قدمت گشته جهان پر دژ و گوهر
 ای چشم تو چشمک زده بر چهره اختر
 گلها همه از عطر تو گردیده معطر
 با خنجر مژگان بشکن میری و قیصر
 در نور جمال تو عیان رشته کوثر
 ای شیر احد میر صمد شوکت مولا

(حرف ز)

ای روشنی دیده و ای ماه دل افروز
 بی سازش تو حاصل ما نیست بجز سوز
 با بی ادبان بر فرس عقل میندوز
 دارم بدل امید وصال ای مه دلدوز
 با تیر؛ دل و دیده بیگانه بهم دوز
 در سطح جهان مشعل اسلام برافروز
 از روی تو و موی تو پیداست شب و روز
 هجران تو دی آمد و وصلت مه نوروز
 شاهها ز کرم، عدل به نوع بشر آموز
 شام سیهم را ز کرم ساز چنان روز
 کز حيله کشد هر طرفی نقشه مرموز
 کز کثرت بیداد زمان شد شب یلدا

(حرف ژ)

ای نور رخت بر همه اطراف جهان دژ
 فیض تو بود خورد و کلان پیر و جوان دژ
 فیض تو بود بر سر هر پیر و جوان دژ
 خورشید جمالت به همه دور زمان دژ
 ای منتظران شاد بمانید در آن دژ
 ای جمله آفاق ز تو امن و امان دژ
 برق نگهت بر همه کون و مکان دژ
 پندار خرد از تو و گفتار لسان دژ
 دیدار جمالت به سر منتظران دژ
 بخشند ز عشق تو به فردوس جنان دژ
 خوش آنکه شود ساکن این دیر چنان دژ
 با مهر تو شادیم و تو جویم ز دنیا

(حرف س)

از بوی رخت خم شده بوینده چنان داس	گویی که شده سنگ محرک ز بر آس
آهسته خرامد گل رویت چو گل یاس	رخسار نکویت زده صد طعنه به الیاس
شمشیر نگاهت شده بُرنده چو الماس	گویا ز علی ارث بری یا که ز عباس
از سوی خدا مُلک و مُلک را بدهی پاس	تا آنکه دهی مژده شادی بهمه ناس
بر مؤمن و مشرک تویی اندازه و مقیاس	بنگر به جهان حامی قاتل شده خناس
اجسام بده روح و روان با دم انفاس	ای آنکه کنی حکم خدا را همه اجرا

(حرف ش)

گیتی مگر از مقدم او بساد بهارش	بر تن بوزیده است که از گوش و کنارش
گل خواسته و سبزی و ریحان به کنارش	بلبل به نوا آمده از وصل نگارش
عاشق شده دیوانه و با ناله زارش	گردیده شتابان به سر کوی نگارش
کبک است که خندیدن بی حد شده کارش	اطراف گلستان شده سر مست و گزارش
خندیده به گل سوری و پروانه هزارش	چرخ از رخ و گیسوش، بود لیل و نهارش
با نرگس شهلاست و یا چشم خمارش	مهدی است که حق را به جهان می کند انشا

(حرف ص)

در بساطن اشیا بسود دست تو مخصوص	این کار نهانی است، بود هست تو مخصوص
هشیار بود آنکه شود مست تو مخصوص	دیوانه شود عاقل و سرمست تو مخصوص
مجلس بشود نورز بنشست تو مخصوص	بینا بشود کور به پیوست تو مخصوص
بر هر که نشان شد اثر شصت تو مخصوص	آن شخص شود باقی و تردست تو مخصوص
سر داده و دل داده و پابست تو مخصوص	از هست جهان بوده فقط هست تو مخصوص
خوش آنکه بیاید به سرش دست تو مخصوص	گردد بسه نثار قسدمت زود، مهیا

(حرف ض)

ای عالم و ای حاکم و ای شافع امراض	ما را نظری نیست به جز درگه فیاض
تا آنکه نیاید به روان و به تنم امراض	میجوشم و می نوشم از آن باده غمّاض
زیرا به دلم نیست به جز عشق تو اغراض	از جوهر و از نقش ظواهر کنم اغراض
از هجر تو گشتم صنما ساعی و مرتاض	ای حور شده چشم من از عشق تو مغراض
دستم برسان سوی می و ساغر او هاض	اوراق سیه می شود از حسن تو منقاض
بنما نظر ای یوسف گم گشته زهرا	بر گفته من بنگر و با دیده اغماض

(حرف ط)

هان ساقیکان می بدهیدم بود احوط	بر گیر بکف چنگ و بزن باده و بر بط
تا آنکه شود دیده ام از باده چنان شط	میل است مرا بر می نایاب تو مفرط
جز دفتر حسن تو ندیدم به جهان خط	گر چهره نمایی شوم از شوق مشوط
لبریز کنم ساغر جانبخش تو مفرط	ای ماه ز روی تو بود مهر ترا خط
شاید برسم بر سر کوی تو چنان بط	تا پر کشم از دامگه مشکل اوسط
از پرده برون آی و نما حل معما	ای تیغ تو بر تارک دجال مسلط

(حرف ظ)

فیض تو بود عالمیان را همه حافظ	دست تو بود کون و مکان را همه حافظ
مهر تو دل و روح و روان را همه حافظ	نور تو هویدا و نهان را همه حافظ
رسوا شده دل نگران را همه حافظ	جود و کرمت پیر و جوان را همه حافظ
اسلام و دل و دانش و جان را همه حافظ	آشفته و خوش لفظ و بیان را همه حافظ
قلب همه خسته دلان را همه حافظ	ای آنکه تویی منتظران را همه حافظ
برقع بفکن از رخت ای شمس دلارا	وی آنکه تویی جان و جهان را همه حافظ

(حرف ع)

ما دیده به راهیم بر آن چهره لمّاع	کز نور رخس دار جهان می شود ابداع
ای آنکه بود در کف تو محور اوضاع	از بود تو شد خلق جهان از همه انواع
از نور وجودت همه عالم شده نفاع	خوان تو کند جن و بشر را همه اشباع
راز همه عالم شنوی در همه اقطاع	بر ظالم و بیدادگری؛ جابر و قمّاع
مهر تو به قلبم زده مَهیری ز ازل راع	بر کج روشن راست نما هستی و منّاع
بر لطف تو دل دوخته این عاشق طماع	باشد که به ساحل کشیم از ته دریا

(حرف غ)

خرم دل من شد ز جمال تو چنان باغ	گل گونه‌ام از اشک فراغ تو بود داغ
چون لاله ز هجر تو زند بر جگرم داغ	هشدار تو بر جمله جهان می کند ابلاغ
هر کس که شمارد چو منی را به حرم زاغ	از حق و حقیقت شده در جهل و ریا طاغ
گردید چو کس از ادب و صدق و صفا طاغ	بیهوده زند نعره آشفته چنان زاغ
تأثیر در او کی کند اندیشه و ابلاغ	چون لاله به پیچد به حریم جگرش داغ
هرگز نتوان زیب دهد بر چمن و باغ	جز آنکه کندش ز ولای تو تماشا

(حرف ف)

بیهوده زند سرو سهی پیش قدت لاف	نازد به قد و قامت خود بر همه اطراف
از صولت تو خلدبرینی شده اطراف	گر عرش کشد نام تو بنهد به زمین ناف
ای از کرم خالق دادار تویی کاف	از جود تو بر پا بشود نیکی و انصاف
وصف تو خدا کرده بیان در قفل قاف	آینه ز نور تو کند منعکس و صاف
الماس شود آهن و خاکستری از خاف	فیض تو عیان بر همه ی گوشه و اکناف
صاحب نظرا کن نظری از ره الطاف	تا طوطی طبعم شود از عشق تو گویا

(حرف ق)

ساقی بدهم جامی از آن لعل مروق
 هم بنگرم از شوق بر آن کاخ مطبق
 رخسار حقیقت کنم از شوق محقق
 با آنکه مرا عمر قصیر است و مضیق
 ای آنکه به تو مصحف حق است مصدق
 حق رو سوی تو دارد و تو رو بسوی حق
 تا روح و روانم شود از عشق موثق
 ناید نظرم هیچ ز ایوان معلق
 ای آنکه تویی نور خدا هادی مطلق
 حق گویم و بی باک به مانند فرزدق
 وی آنکه به تو نور خدایی شده مشتق
 ظاهر شو و کن خلق ز هر عیب مبراً

(حرف ک)

چون حاکم قاطع تویی ای سرور افلاک
 ای آنکه برانی ز جهان خائن و سفاک
 روباه دغل کار شده غره و بی باک
 از سطح زمین پاک بکن ملحد ناپاک
 ای آنکه تویی از سوی رب دادگر پاک
 باشد که نباشد به جهان چهره غمناک
 از قدرت و از کار تو عاجز همه ادراک
 در مزرعه دین شده پر از خس و خاشاک
 ای شیر احد، میر صمد، دادگر پاک
 با تیغ دل و دیده ناپاک بزن چاک
 بر عرش الهی برسان این بشر از خاک
 سر در قدمت آمده بس مردم دانا

(حرف گ)

از علم تو پاینده بود دانش و فرهنگ
 مردان خدا بهر تو دل ساخته آهنگ
 ظالم به خفای تو کند خدعه و نیرنگ
 با تیغ ببرز آئینه دین خدا زنگ
 شیطان صفتان گشته به کفار هماهنگ
 برپاست ز هر گوش و کناری همه جا جنگ
 وز نقش تو مانی بدرد نقشه ارژنگ
 با امر تو آماده بهر جبهه و هر جنگ
 از دست اجانب بگرفته است جهان رنگ
 بر شیشه عمر دد و دجال بزن سنگ
 معروف شده منکر و منکر شده پر رنگ
 عجل، که فساد است به سر تا سر دنیا

(حرف ل)

حور و بشر و جن و پری شد به تو مایل	چون منتظران بوده به عدل تو دلایل
دلباخته‌ات هر طرفی قوم و قبایل	نام تو صفا بخش کتب گشت و رسایل
از نور تو پیداست همه شکل و شمایل	هر کس به طریقی به وجودت شده قائل
از هر طرفی هر که به سویت متمایل	تا از قدمت دور کند مانع و حایل
جز عشق و صالت نبود هیچ مسایل	غامض بود این مسئله در جمله وسایل
سر تا سر گیتی بگرفته است ردائل	از بهر خدا پاک نما فتنه ز دنیا

(حرف م)

آندم که ز پیغام خداوند شنیدیم	در گفته احمد همه از جا بجهیدیم
از شربت و صلت به حقیقت بچشیدیم	بار غم هجران تو بر دوش کشیدیم
اندر رخ صاحب نظران عکس تو دیدیم	دل از همه جا و همه کس پاک بریدیم
بر مطلب و منظور به مهر تو رسیدیم	اطراف تو ای شمع چو پروانه پریدیم
اندر ره ایمان و وفا خوب دویدیم	ما گل بجز از گلشن توحید نچیدیم
رب گفته و رب جسته و حق گفته خریدیم	ای نور خدا سر سَما از تو هویدا

(حرف ن)

نی قصه ز فرهاد بگویم نه ز شیرین	نه لیلی و مجنون و نه از وامق غمگین
نه سلمی و سلما و نه از دلبرک چین	یعقوب صفت گویم از آن یوسف حق بین
از شمع و ز پروانه و از زهره و پروین	گویم همه جا وصف تو ای عالم حق بین
تا آنکه بدانند گل منتظر است این	چون روی تو ظاهر شود اندر افق دین
گویند همه جن و بشر، احسن و تحسین	وز یمن قدومت شود عالم همه تزیین
از توست همه بوی گل سوسن و نسرين	ای منطق حق عدل یقین مهدی زهرا

(حرف و)

ای نام تو از احمد و از اوست تو را خو
 عصمت بود از فاطمه‌ات ای شه نیکو
 ارث است شجاعت ز حسینت گل خوشبو
 فضل است ز باقر، شه دین هادی حق جو
 حلمت بود از موسی کاظم، شه خوشخو
 هیبت ز پدر برده‌ای ای قائد نیکو
 وز حیدر کرار تو را قوت بازو
 داری ز حسن خلق و حسن حلم و حسن رو
 هستی به عبادت چو علی سرور مه رو
 آثار ز صادق، سبب جنت و مینو
 شوکت ز رضا، جود تقی وز نقیست خو
 در توست همه خصلت نیکان ز سراپا

(حرف ه)

ای آنکه تویی بر همه اکناف جهان شاه
 از نور رخت گشته عیان روشنی ماه
 چون باد بوز تا که پرد ظلم چنان گاه
 با امر خداوند بر آر از دلشان آه
 ما شهره شهریم به عشق تو در افواه
 ما را نظری کن ز کرم چونکه تویی شاه
 بر آدم و جن و ملکی جمله شهنشاه
 ای یوسف کنعان بدر آی از ته آن چاه
 با تیغ بزن گردن هر ظالم گمراه
 تا آنکه نتابند رخ از درگه الله
 سر داده و جان داده و خواهیم ز تو جاه
 باشد که ببخشد همه را خالق دانا

(حرف ی)

ای آنکه به فرمان خدا گشته عیانی
 گویی که منم مهدی موعود زمانی
 با صوت الهی و چنان لفظ و بیانی
 خواهیم که عشاق بوصلت برسانی
 بر «ناصریان» ده ز کرم خط امانی
 مداح و ثناگوی خود از جمع مرانی
 زنجیر نهی گردن بس خیره سرانی
 سفیانی و دجال جهان جمله برانی
 پیغام خدایی ز سوی کعبه بخوانی
 ای مهدی دین حجت حق حیدر ثانی
 چون بوده ثناگوی تو از دیر زمانی
 تا آنکه بخواند به مدیح تو غزل‌ها

در رثاء حضرت محمد (ص)

وادی طور

دلم سراچه زلف نگار و طره طور
 کسی که بر در او موسی است اندر راز
 اگر که درگه حق نیست درگه مولا
 شبی که رفت به معراج احمد مرسل
 کسی نداند از این نکته جز خدای مجید
 فقط همان که مرا بوده فهم از آن اینست
 مقام حضرت مولا بدید در آنجا
 علی است سر نهان شیر حق، امیر کبیر
 بود یکی ز غلامان شاه دین احمد
 غلام همت آن شاه باشد ابراهیم
 صداقتی که به معنی برادری باشد
 چو دست موسی ام از دل همی برآید نور
 شبانه روز به درگه روان بوادی طور
 چرا بداده به دستش خدای، جمله امور
 برای دیدن اسرار حق چه بُد منظور
 که هست قادر و قهار و رهنما و غفور
 برای دیدن ابواب غیب کرده عبور
 شهی که هست به اذنش تمام جنت و حور
 کسی که هست خدایش موید و منصور
 بگو به انس و ملک این چنین به فقهه صفور
 کز این رفاقتشان، هر دو چشم بدبین کور
 مدام باد کز این روست «ناصری» مسرور

ما کان محمد ابا احد من رجالکم ولكن رسول الله و خاتم النبیین و کان الله بکل شی
 علیما
 (قرآن کریم سوره احزاب آیه ۴۰)

نوگل عبدالله صادق

سلطان عرب شاه عجم گشت پدیدار
 حیران شده از صولت او جمله افکار
 شرمنده شده شمس و قمر از رخ آن یار
 عالم همه مشتاق وی و طالب دیدار
 بلبل به غزل آمده اندر بر اختیار

گردیده جهان از قدمش غرق حقایق
 بر آدم و جن و ملک و جمله خلائق
 بر جمع رسولان خدا آمده فایق
 خوش گشت عیان نو گل عبدالله صادق
 به به بجمال و به کمال رخ آن یار

هر سو طرب و زمزمه در صحن گلستان
 پیوسته بهار آمد و بگذشته زمستان

تا عطر رخش آمده در طلعت بستان شد عیش جهان جمله به کام دل مستان
مرغان همه در نغمه بهر سبزه و گلزار

از سوی سما برخواست جاء الحق بسیار بشنید جهان از زهق الباطل کفار
نوری بدرخشید چو شمسی که بر اقمار نادیده کسی نور چنان در همه ادوار
جن و ملک و انس شده طالب دیدار

بلبل به نوا مژده به احباب زمین داد قمری به جهان زمزمه زان فیض مبین داد
پیغام خدا مژده به جبرئیل امین داد او نیز بشارت به همه اهل یقین داد
کامد به جهان ختم رسل سرور اطهار

تا جسم شریفش شده ظاهر چو مه پاک شادان همه جنیبه از این ارزش و ادراک
تخت همه شاهان افتاد روی خاک کاخ ستم آنان آمد بر بیرش چاک
لولاک لما خالق گیتی کند اقرار

آتشکده فارس که می سوخت دمادم خاموش شد از موکب پیغمبر خاتم
وادی سماوه بشد از مقدم او یم کاخ ستم کفر پرستان شده درهم
والا شده از مقدم او خاک دُرر بار

بخشیده چو شد آدم از عزت او بود کافر چو بشد مؤمن از رحمت او بود
گر سجده نکرد ابلیس از غیبت او بود نی درس و نه مکتب دید این حکمت او بود
راهی بسوی جنت از او گشت پدیدار

ای بر سرت از جمع رسولان خدا تاج ای جن و ملک، حور و بشر نزد تو محتاج
ای لایق مهمانی رب در شب معراج از بحر وجودت به جهان آمده امواج
از فکر و نگاه تو بریزد همه انوار

ای مبدا فیض ازلی خسرو احرار ای خواجه لولاک عطابخش صفادار
ای قاضی دربار خدا، سید ابرار ای ختم رسل در دو جهان سرور و سالار
در مزرع و در باغ تو پر چشمه بسیار

در عرش ملک نام تو را می‌برد احمد چون عرش علا بوده تو را مقصد و مسند
در مدح تو نتوان سخن آورده به ابجد وصف تو خدا گفته که «ما کان محمد»
جایی که خدا گفته هستی تو سزاوار

عالم همه پروانه تو شمعی به میانی قرآن بکفت بوده و در جمع روانی
هر شهر روان بوده و هر جا تو عیانی از امر خدا گفته بهر شرح و بیانی
ای مظهر رحمانیت ایزد قهار

تو سید والایی و تو سرور و سالار ای نور شرف، رحمت رب، مخزن اسرار
چون کوثر و قرآن تو شد جلوه دیدار کن «ناصریان» را تو شفاعت به بر یار
ای هادی کل ختم رسل رهبر احرار

(محمدباقر)

ما کان محمد اباحد من رجالکم و لکن رسول الله

و خاتم النبیین و کان الله بکل شیء علیما و انک لعلی خلق عظیم و ما ارسلناک الا

رحمه للعالمین

در رخ عالم بین مجال محمد	تا نگری طلعت و مدال محمد
مژده پروردگار قادر سبحان	شرح ز صدر است در خصال محمد
نیست ز پیغام حق کسی چو تو پیدا	رحمت للعالمین مثال محمد
هستی ایجاد اگر به وصف بخوانی	کون و مکان است در جلال محمد
نوحه سرانند بلسبلان غزل خوان	گل همه بویا پی وصال محمد
چهره گیتی منور است ز رویش	عالم و آدم در اعتدال محمد
گردش گردون نظر نما که به بینی	مشعل آخر نبی جمال محمد
چشم و چراغ و جمال جمله هستی	کوثر زاینده و زلال محمد
نور الهی از آسمان به زمین است	تا که زند بوسه بر هلال محمد
آدم اگر ره به دوست یافت دوباره	راز خدا بوده در کمال محمد
جمله پیغمبران به وقت مناجات	ملتسم احمد اندو آل محمد
صحبت پیغمبران ز آدم و عیسی	محور حق بوده و سوال محمد

کوه شود نور در وصال محمد
 بل شرفش شستشوی حال محمد
 سعی صفا مروه در بلال محمد
 زمزمه در وصف و در جلال محمد
 بر در درگاه بی زوال محمد
 حب علی بوده است و آل محمد
 چشم افق روشن از جمال محمد
 «ناصریان» گیر دست و بال محمد

غار حرا جلوه ای ز آیت حق شد
 آب حیات است زمزم ابدیت
 کعبه به رونق شد و قبولی الله
 جن و ملک در سریر صبح بخوانند
 جمله کواکب سر فرود نهادند
 بخشش الله در ترازوی عدلش
 ختم رسل فخر آسمان و زمین است
 نام محمد متاع در دو جهان است

فخر کائنات حضرت محمد (ص)

ز یمن مقدم احمد جهان سرسبز و خرم شد
 که گل آمد بگلزار و به باغ و راغ، همدم شد
 یگانه منطق نوح و سلیمان، خضر و آدم شد
 همه سر در رهش دارند و فرمانش مسلم شد
 یگانه بحر رحمت قائد و منجی اعظم شد
 کز او اعراب جاهل عاقل و همتای آدم شد
 ز نور احمد و قرآن منور کل عالم شد
 محمد سرور الا کز او آدم معظم شد
 برای رهنمایی بشر اکنون مصمم شد
 لسانش پر درّ و گوهر کتابش نور خاتم شد
 شود چون بوذر و سلمان دنیا میر اعظم شد
 بنزد خالق اکبر عزیز و هم مکرم شد
 چه از نام محمد نطق او جاری چو زمزم شد

بیامد موسم شادی برون از چهره‌ها غم شد
 ز هر سو می‌دهد مژده به صوت دلربا بلبل
 کسی مبعوث شد کاو افتخار موسی و عیسی
 تمام ما سوا یکسر ز انس و جن و طیر و وحش
 بود او عقل کامل منطق پیغمبران حق
 بود نامش محمد کنیه‌اش باشد ابوالقاسم
 بشارت داده جبرئیل از پیام خالق یکتا
 محمد گوهر یکتا محمد لؤلؤ لا لا
 خدیو عالم هستی خطیب نور و سرمستی
 ز عدل و فیض او یکسان بشد ارباب با بنده
 هر آنکس بهر فرمانش به بسته عهد و پیمان
 غلام احمد مرسل شود هر کس ز مرد و زن
 بود در پیشگاهش «ناصری» یک خادم چاکر

زبان حال کوه جبل النور در مکه مکرمه

نور حق تابیده اندر دیده‌ام آمد اقرء بسم رب در سینه‌ام
در حرایم شد نماد آینه‌ام صوت جبرئیل امین بشنیده‌ام
روی زیبای محمد (ص) دیده‌ام

این حرای من نبوت دیده است جلوه‌ای از بی‌نهایت دیده است
جبرئیل و نور طلعت دیده است نور یزدان بهر وحدت دیده است
ذکر و نجوای نبی بشنیده‌ام

ذره ذرات وجودم بو دهد بویی از سیمای احمد می‌دهد
رشته‌های سنگ‌هایم بو دهد عطر گل‌های محمد (ص) می‌دهد
خاتم پیغمبران را دیده‌ام

رگ رگ‌انم وصل بر یکدیگر است پلکانی گشته و چون منبر است
مغز من غار حرا را در بر است روی من بر سوی حی قادر است
لوح و جبرئیل امین را دیده‌ام

چون نگینی این حرای من بود مونس‌ی هم از برای من بود
یاد بگذشته ندای من بود در مسلمان‌ها صفای من بود
عاشقان کوی یزدان دیده‌ام

پیکرم سر بر فلک افراشته هیبت و صولت بهمره داشته
هر مسلمان خسته و آراسته هم نشسته هم ز جا برخاسته
آمده سویم فراوان دیده‌ام

مشرفم بر خانه یزدان پاک دیده‌ام هر زائری افتد به خاک
سینه‌های زائران را چاک چاک چهره‌های عاشقان را تابناک
موج حاجی‌ها هزاران دیده‌ام

من جبالی نورم و وارسته‌ام سرفراز و محکم و برجسته‌ام

افتخاری دارم و شایسته‌ام بر فراز این جبل گلدسته‌ام
 طاعت از یزدان ز احمد دیده‌ام
 عشق احمد پرتو نور خداست نور احمد ره بسوی کبریاست
 حب احمد در دل اهل ولاست «ناصری» هم جیره‌خوار اولیاست
 چون در او حب محمد (ص) دیده‌ام

(محمد باقر)

حضرت محمد (ص)

معراج

هاتف غیبی بود غلام محمد دین خدا رونق از پیام محمد
 گشته جهان روشن از زمام محمد مشعل نور خدا قوام محمد
 جنت و فردوس و حور رام محمد
 ای که مسلمان و قلب پر ز حلاوت معنی آن دانی که ای تو غرق سعادت
 در شب معراج و جایگاه عبادت رفت به عرش برین همای لیاقت
 عرش منور بشد بگام محمد
 ای که نباشد ترا به نطفه خیانت گر که تو داری بصدق و قلب دیانت
 خیز و بکن چهره پاک و دست و زبانت تا که بگیری شفاعتی و ضمانت
 چونکه بیاد آوری تو نام محمد
 چون متولد بشد تمام خرافات از بت و معبودهای جهل و شقاوات
 آنچه ز سحر و ز کارهای نفاق از قدم و دین او بگشته مواسبات
 معجزه‌اش بس همان طعام محمد
 جمله این انبیا درخت مثالند حضرت یعقوب و یوسفی چه نهالند
 اشرف اینها که جمع وصف و کمالند بسر در دربار او تمام غلامند
 جمله گل و مرغ خوش خرام محمد

قائد قرالمجلین به سفارت رهبر و منجی عالمی به بلاغت
نیست در این دهر کس ز حیث شرافت علت ایجاد از او بکرد اقامت

«ناصریان» بوه یک غلام محمد

حضرت محمد (ص)

(محمد باقر)

باد بهاری

باد بهاری وزید بگلشن و مرغزار
بلبل شیدای زار بروی گل بوسه زد
مشک فشان شد هوا نسیم جنت وزید
شدم چو یک مرغ زار بسوی دشت و دمن
به نغمه‌ای جانفزا بلند و گفتا چنین
بنوش از آن می که او کفاف عالم دهد
بنوش و جهل و نفاق ز قلب خود پاک کن
بنوش از آن می کزو خلیل حق قطره‌ای
بنوش از آن می که چون موسی عمران چشید
ز باده‌ای نوش کن که پور مریم بخورد
بنوش از آن باده‌ای که ساقیش احمد است
بنوش از آن باده‌ای که ساقیش حیدر است
شراب گل فام را ز خم وحدت بنوش
محمد ای نور حق، حجت پروردگار
هر آنکه در بین خلق نفاق می‌افکند
ولی تو با رحمتی شفیع و مهربان
ز رحمت کن نظر «بناصری» یک دمی

(محمد باقر)

حضرت محمد (ص) و علی ابن ابیطالب در غدیر خم و انتقال نبوت به امامت

برخیز و باده نوش که شد موسم بهار
 برخیز و چنگ زان به صراحی که زو بسی
 می آر و صحبت از دف و بر بط بیان نما
 ساقی بیار ساغر و از جام می که هست
 مخصوص این زمان که گل و بلبلند مست
 یکسو دوند قمری و دراج روی کاج
 بشکفته غنچه های گل ویاس عنبرین
 بس باشکوه دشت و دمن سبز و دلربا
 بر سوسن و صنوبر و نسرین وزد نسیم
 زیبا شکوفه ها همه در انتظار و وجد
 چون فصل نو بیامد و نوروز شد عیان
 ختم رسل محمد مختار برگرفت
 گفتا علی خلیفه من بعد از این به خلق
 من شهر علم هستم علی درب شهر علم
 هر کس اطاعتش نکند از صمیم قلب
 بعد از فراز منبر و بیعت ز مسلمین
 آنجا سه روز ماند و گرفت از جمیع خلق
 آن روز شد مصادف آغاز فرو دین
 ساقی بریز باده گلگونه را به جام
 یعنی دگر ز جام و ز می صحبتی مکن
 اول به عشق ساقی کوثر ز سلسبیل
 او هم قسیم جنت و نار است و هم شفیع

زان باده ای که هست می لعل فام یار
 دل را قرار گردد و چشمان ز انتظار
 تازان بهوش آیم و بینم رخ نگار
 عشاق را به عشق چنین باده ای خمار
 از عشق گل غریو کشان بلبل هزار
 یکسو نوای مرغ سحر خوان به مرغزار
 هر دم نسیم میوزد از صحن لاله زار
 کبک و دری کنار شقایق بکوه سار
 ز آنجا به بید و یاسمن آرد نوید یار
 ریحان و سبزه جلوه کنان طرف جویبار
 آمد غدیر خم بره آن سید کبار
 مولای مؤمنان به سر دست استوار
 تعیین نموده قادر و امرش بود مدار
 امرش چو امر حق بود این نیک شهریار
 یکسر رود به قعر جهنم میان نار
 بنشست در غدیر خم آن سید کبار
 بیعت ز مرد و زن همه زان جمع بی شمار
 بس باشکوه گشته درختان باردار
 ویران اساس کفر نما نقش حق بیار
 ما را مکن تو منع و به بیعت نگاهدار
 آن باده ای رسان که بود مقصد و شعار
 فخر بشر علی بود و باب هشت و چهار

ای سر کائنات، علی شیر کردگار
آن غاصبان که غصب حقوق نو کرده‌اند
اولادشان هنوز با اولاد پاک تو
این شیعیان خالص و اهل ولای تو

ما را ز شر خائن و بی‌دین نگاهدار
در هر دو عالمند تبهکار و خوار و زار
دشمن بوند و خویش نمایند اهل نار
بنما چو «ناصری» همه را جمله در مدار
(محمدباقر)

غدیریه

الا ای ساقی قدح پر کن که یار نازنین آمد
به عشقش بلبل دستان خروش افکنده در بستان
در آن ایام نوروزی بهار آمد به پیروزی
مرا شد دیده نورانی ز روی دلبر جانی
نسیمی خوش، شمیمی خوش ز بستان رحیمی خوش
پس از حج سید امجد چراغ روشن سرمد
چو آمد در غدیر خم بماند اندر غدیر خم
که ای پیغمبر عادل بکن تو دین خود کامل
وصی من علی باشد خدایم را ولی باشد
کسی کایمان و دین دارد بگفتارم یقین دارد
علی مسند نشین من پسر عم و امین من
ز بویش شمه عنبر ز کویش رشته کوثر
امام راستان است این شفیع شیعیان است این
چو خلقت کرد انسان را بگردش مهر رخشان را
شب معراج چون مهمان شدم بر درگاه جانان
کسی جا در جنان باشد که پندارش چنان
به ملک سرمدی حاکم به شرع احمدی قائم

بزن مطرب خوش آهنگی هوای دلنشین آمد
ز هر سوی بهارستان شمیم یاسمین آمد
ندای وحی پیروزی ز جبرئیل امین آمد
مشام جانم ارزانی ز عطر نسترن آمد
کنون بوی عظیمی خوش، چو بوی عنبرین آمد
حمید و حامد و احمد که خلق و رب امین آمد
بگفتا مسلمین اکنون فرو روح الامین آمد
بگو زین پس بجای من امیرالمؤمنین آمد
ز یزدانم جلی باشد که ظل واپسین آمد
هر آنکس بعض و کین دارد به نزد حق لعین آمد
ز جان و دل معین من به دختم هم‌نشین
ز قهرش شعله آذر به جان مشرکین آمد
ز دستش داستان است این که اندر آستین آمد
کرات و نور تابان را به حقش آفرین آمد
علی را دست اندر خوان و مهمان هم چنین آمد
کتاب و اولیا باشد که هر دو بی‌قرین آمد
بدستور خدا دائم جهان زیر نگین آمد

علی شوکت چنان باشد که عاجز فهم از آن باشد
دمش با خضر همدم شد از اینرو خضر محرم شد
نه تنها موسی و عیسی بود او مونس و ملجا
بمدح مرتضی هر کس بهر محفل سخن راند
بسی شد «ناصری» خندان ز احسان شه مردان

کسی اندر جنان باشد که نورش در جبین آمد
کف کافیش چون یم شد پر از لعل مکین آمد
ز جنت آدم و حوا به ره پرچم نشین آمد
ز عشق آن شه اعظم کلامش زیب و زین آمد
که عشقش از سر ایمان بمولایش یقین آمد
(محمدباقر)

غدیریه

جام مینائی

سحر چون مهر آمد نازنینم با دل آرایسی
رخش خورشید تابنده تنش با مشک آکنده
پریشان زلف مشکینش چو گوهر لعل مشکینش
چو این زیبا نگار آمد مرا مستی دو بار آمد
بشیری دُر سخن آمد عیان در انجمن آمد
بگفت ای غافل از هر جا چرا افتاده‌ای از پا
بیا بنواز پی در پی بیفکن ساغر و هم می
بیا بنگر به باغستان چمن گشته نگارستان
چمن رنگین، دمن تزیین، شجر سبز و هوا مشکین
کنون ایام عید آمد هم از حی غدیر آمد
بیا بین احمد والا فرزاز جا ز اشترها
چنین گفتا که هر کس من ولی هستم بجان و تن
هر آنکس من نبی داند وصی من علی داند
علی حیدر علی صفدر علی ضرغام ازدر در

خراب و مست گردیدم ز فرط باده پیمایی
لبش چون غنچه در خنده بقامت سرو رعنائی
رخ زیبا و نسرینش بود الحق تماشایی
شدم دیوانه و مجنون ز عشق ماه سیمایی
ز جا جستم بدیدم او شدم مجنون شیدایی
تو که چون دیده‌ای ما را چرا با ما نمی‌آیی
خم آور در میان و می ولی با جام مینایی
بهر سو بلبل داستان پیا بنموده غوغایی
چنان بی خود شوی از خود دهی از کف شکیبایی
نوید دل‌پذیر آمد به حیدر نصب مولایی
گرفته بازوی مولا زده بر پلکان پای
تمام از جمله مرد و زن علی او راست آقایی
علی را رب ولی داند نه من دانم به تنهایی
علی سرور علی رهبر کزو بر جاست والایی

علی بخشنده و حاتم علی دریای دارایی
 علی ناجی، علی قائم که بخشد فهم و دانایی
 علی بر دست پیغمبر گرفته منصب و جایی
 که شد فاتح به بوجرول بیازوی یدالهی
 ز گفتار شکر ریزش خرد را داده معنائی
 بداد از صوت الهی عدالت را مسمایی
 وصی احمد والا محمد بحر دانایی
 نخواهد گشت افسرده بجز با طرز ایمایی
 به امر قادر دانا نداری مثل و همتایی
 به بلبل داده سرمستی به نرگس داده شهلائی
 ز انسانها خدای او نخواهد هیچ کالایی
 کمال و فهم و بینش را تو دارایی به تنهایی
 بیان چون لحن آن سرور در توحید بگشایی
 تو آقای تو مولایی تو والایی تو اعلائی
 علی ای رحمت و شوکت بهر دردی مداوایی
 ولی با لکننت ظاهر بفضل وجود دریایی
 ندارد با کس دیگر بغیر از تو تمنایی
 (محمدباقر)

علی شاهنشاه عالم علی فخر بنی آدم
 علی دانا علی حاکم، علی بر حق، علی عالم
 علی گیرنده خیبر، علی فاتح، علی سرور
 علی فاضل، علی افضل، علی کامل، علی اکمل
 ز حکم حکمت آمیزش ز کردار دل آویزش
 بیازوی توانایی، به شمشیر من الهی
 علی عالی، علی اعلی، ولی خالق یکتا
 علی آن روی فرخنده که صبرش گوی را برده
 اگر چه خالق یکتا بود بی مثل و بی همتا
 علی این باعث هستی چو در گلشن کشد دستی
 بجز حب ولای او بجز عشق رضای او
 نماد آفرینش را جمال و عقل و دانش را
 شکستی از بتان پیکر چنان بر دوش پیغمبر
 ولایت را تو دارایی خدیو و زوج زهرایی
 علی عفت، علی عصمت، علی قوت، علی قدرت
 به توصیفت زبان قاصر نداند کس بجز خالق
 بحق عزت داور به صوت «ناصری» بنگر

مولود کعبه

خط شادی و آزادی و خوشحالی همه یکسر
 که آید فیض رب از او به بو ریحان سیمین بر
 که می بخشد طفیلش را ز جودش قادر سرور
 نوای بلبلان غوغا، چه قمریها چه خنیاگر

بیامد از پیام و فیض و لطف حضرت داور
 بگفتا این چنین از او از آن مولود نسرین رو
 کنون مولای دین آمد جهان زیر نگین آمد
 نموده باغ و راغ و دشت و مرغزاران را

بیا در جمع این محفل اگر عقلت بود در سر
 به کعبه مقدمش آمد ولی صاحب سرمد
 نه طوبی را نه جنت را نه حور و نی گل و عنبر
 صداقت او سعادت زو دیانت زین گل احمر
 فرو می ریخت از هر سو چو برگ خشک در صرصر
 فرستادی بدوزخ عمر و مرحب با چنان مغفر
 در از خیبر به آن قدرت بلرزد خیل نام آور
 فقط قدر تو می داند خدایی کاو بود سرور
 همه یکجای دارد، ابن عم پاک پیغمبر
 چو ایمان از علی کامل شود آن ساقی کوثر
 از این افشای پیروزی که گیتی گشته پر عنبر
 چه او اندر رکوعش کرد عطا بر سایل انگشتر
 کنی بر پا دل افروزی چنان جعفر بگیری پر
 نماید یارش مولا بچود خالق اکبر
 (محمد باقر)

جهان بس فانی و آنی ندانی گر نمی خواهی
 شد ایجاد از طفیل او بهشت و کوثر و طوبی
 اگر مهرش بدل جویی دگر هرگز نمی خواهی
 بلاغت زو، شجاعت زو، رشادت او سخاوت او
 چو شد بر قبضه شمشیر دست و پا ز کافرها
 کشیدی از نیام آن ذوالفقار آسمانی را
 چو بر کندی و افکندی بروی خندق و خیبر
 زبان الکن، بیان قاصر، فلک چاکر، ملک خادم
 لسان علم بی پایان زبان و منطق قرآن
 رها دیگر نمی سازیم دست از دامنش یک دم
 رسیده پرتو نوری که گر بینی دل افروزی
 بهر آنی کز و خواهی به یکدم می دهد حاجت
 بهر بزمی و هر رزمی و هر عزمی که بهر او
 بنخواهد «ناصری» از رب که در دنیا و در عقبا

ولایت علی ابن ابیطالب

کورکورانه با تعصب خشک	نشناسند شیر را سرودم	می تمیزند اکثر مردم
کس نیابد ز بوی بد سایش	غافلند از پلیدی بوش	ل خرزهره به شمرده ز مشک
یا سه دیگر خلیفه ضالین	خواند یکسان بهشت و هاویه را	ملق دون حیدر و معاویه را
هیزم نیمسوز پل نشود	غافلند اینکه خار گل نشود	مرده مقیاس با شهنش دین
ظلم باشد خلاف امر خدا	روی برگشت می رود بزمین	ر شود وزن او کمی سنگین
با رها گفته به سر و علن	راه حق یکره است و آنهم من	ست دادن به مردمان دغا

هر که را حب مرتضی نبود	هم تبری ز دشمن آنست	آن تولای شاه مردان است
قسمتش نار و ریم می باشد	جایگاهش جهیم می باشد	پیرو دین مصطفی نبود
مظهر ذات کبریاست علی	نبأ اعظم خداست علی	مژده از درگه خداست علی
یازده گوهران پاک جلی	من و عشق علی و آل علی	وصی پاک مصطفاست علی
«ناصری» هوشدار کین رمزی است	امتحان بهرامتنسان باشد	این جهان دار امتحان باشد
دل ایرانیان ولای علی است	قلب هر عاشقی صفای علی است	روشنی دیده از جلای علی است

(محمدرضا)

حیدر کرار

همه کروبیان باشد غلام حیدر کرار	جهنم می شود مینو ز نام حیدر کرار
فدای حسن و خلق و هم مرام حیدر کرار	سماوات و زمین زیور بیابد از مه رویش
بین تا در کجا باشد مقام حیدر کرار	کلید جنت از خواهی بیا اندر ولای او
بنام بر رخ زیبا و نام حیدر کرار	جمال و حسن مولا جلوه روی خدا دارد
شود دوزخ گلستان از زمام حیدر کرار	نگر حب ولایش آتش دوزخ کند گلشن
نمایان شد باو روی همام حیدر کرار	محمد خواست از یزدان کمک از بهر دین خود
نماید عمر را مغلوب و سام حیدر کرار	ز جابر می کند ساقی کوثر درب خیبر را
حقیقت گر که می خواهی پیام حیدر کرار	عدالت در وجود او، شجاعت در صفات او
که در عالم شود پیر غلام حیدر کرار	بخواند «ناصری» نامش بدرگاه خداوندی

(محمدباقر)

مولود کعبه

ای جهانی جمله در راز بقایت یا علی	ای دل و دیده شود باز از صفایت یا علی
گردش گردون فروغ رخ نمایت یا علی	چهره گیتی اگر نوری دهد از روی توست
وی تو در کعبه بود قول و قرارت یا علی	ای طلوع جسم و جان در کعبه و در قبلگاه
گشت واجب سجده ها بر زادگاهت یا علی	کعبه شد چون قبلگاه مسلمین در این جهان

در رجب این ماه یزدان مقدمت فرخنده باد
 حوض کوثر منتظر شد تا بشوید روی تو
 سر یزدانی و خلق از کار تو حیران بود
 قدرت الله در بازوی تو بنهاده است
 چون تو فرزندی ز حق خواهی خدایت وعده داد
 تا حسینت شد تولد، عالمی پر نور شد
 آدم از بخشیده شد تا روضه رضوان رسد
 نوح اگر کشتی بسازد تا که جان سالم برد
 موسی عمران چو معجز خواست از یزدان پاک
 عیسی مریم ز یمن نام تو شد پر فروغ
 احمد مرسل چو تو حیدر طلب کرد از خدای
 گر بخواهی در جهان هم جنت و مینوی حق
 گر شوم خاکستر و بادم به هر سویی برد
 کی توانم دوری رویت بینم تا به حشر
 ای که چون در بستر خاکم نهاده می رسی
 تا که خورشید رخت بینم به گیتی ای همای
 چونکه چشمم باز شد بر این جهان و ماسوا
 ای که در قلب منی قلبم حکایت ها کند
 چون به محشر زنده کردم با ولایت یا علی

چهره گیتی مشعشع شد ز نامت یا علی
 سایه طوبی نهاده سر به پایت یا علی
 محرم راز اله و حق جمالت یا علی
 دست ربّت پنجه مشکل گشایت یا علی
 جنت و فردوس باشد مجتبیاست یا علی
 نور یزدان در زمین چون قبلگاهت یا علی
 چون تو هستی ساقی کوثر به کارت یا علی
 ملتمس بر نام و بر عهد و وفایت یا علی
 شد عصایش ازدها با رمز نامت یا علی
 تا که گردد معجزاتش در جلالت یا علی
 شد موفق در رسالت با ولایت یا علی
 نیست راهی جز ولای کبریایت یا علی
 بار دیگر زنده کردم با صدایت یا علی
 جلوه ای کن بر من و بر دوستانت یا علی
 بر من و بر دوستان و شیعیانت یا علی
 میکشم بار فراق اندر هوایت یا علی
 شد زبانم باز در مدح و ثنایت یا علی
 با تو و با همسر و با مصطفایت یا علی
 ناصری باشد گدای با وفایت یا علی

(عَلَى حُبِّ الْجَنَّةِ)

(مولای متقیان اسدالله الغالب علی ابن ابی طالب حیدر کرار)

چو شب بوسه از روی زیبا گرفتم
 چو آن ماه در ملک جان جلوه گر شد
 من از طینت پاک و ز لقمه پاک
 سپس وعده وصل فردا گرفتم
 میان مه و نور مأوا گرفتم
 خوش اندر صف عاشقان جا گرفتم

چو بگرفت راه فرار از بر من
خوش از لعل می گون آن یار جانی
ز دست نگهدار پیمانہ و جام
نکو قطره نغز و شیرین که بینی
به درگاه جانان رهی چون ندیدم
در این جا که عشق است حاکم جهان را
نه عاشق به لیلی رخی گشته ام من
تو این بیخودی را که می بینی از من
من آن عاشق بی قرار علیم
به جز حُبّ او نیست راه نجاتی
بگو ناصری بلبل آسا سخن را
من اندر پی اش راه صحرا گرفتم
که آب حیات است صہبا گرفتم
چه خوش از کفش جام مینا گرفتم
به موج حوادث ز دریا گرفتم
از او عشق را با تمنا گرفتم
غلط کردم از چشم مینا گرفتم
نه مجنون صفت راه صحرا گرفتم
یقین دان که از ربّ دانا گرفتم
که عشقش ز حیّ توانا گرفتم
من از راد مردان حق وا گرفتم
که ره بر حیفان شیدا گرفتم

(محمدرضا)

اليوم اكملت لكم دينكم و اطمعت عليكم نعمتي و رضيت لكم الاسلام دنيا و وهبنا لهم من رحمتنا و

جعلنا لهم لسان صدق عليا (مریم - ۵۰) محمدرضا

ای غدیر ای آفتاب دین ما
هجدہ ذیحجہ در حج الوداع
هر کدامین سوی شهر خویشتن
تا پیمبر در غدیر خم رسید
حامل وحی آمد از سوی سما
گفت ابلاغ کن امر دین حق
گفت پیغمبر به جبرئیل امین
وحی آمد از سوی پروردگار
رویهم آمد جهاز اشتران
روشنی در دین و در آیین ما
کاروان حاجیان با صد متاع
خاتم پیغمبران سوی وطن
وحی منزل بر وجودش بر دمید
نزد ختم المرسلین روحی فدا
آنچه نازل شد نمایان کن به خلق
من که را سازم به جایم جانشین
گفت بنما مرتضی را اختیار
بر فرازش خاتم پیغمبران

از صفات حیدر و رب ودود
 در بر خود خواند با صوت جلی
 بعد من باشد علی مولای او
 گفت یا رب دوست دارش دوست دار
 بانک احسن از زیانها شد بدر
 امتحانی بسود نزد ممتحن
 جمله بشکستند بیعت بی گمان
 هم شرر بر جان پروانه زدند
 آید و گیرد تقاص از دشمنان
 هم تقاص خون جد اطهرش
 حجت ابن العسکری بنما قیام

(محمدباقر)

خطبه‌ای غراً تلاوت می نمود
 پس ندا در داد بر مولا علی
 گفت هر کس را منم اولای او
 دست خود را کرد سوی کردگار
 ویژه عثمان و ابوبکر و عمر
 کلهم بیعت نمود از مرد و زن
 شد چو هفتاد و دو روز از آن زمان
 آتش کین بر در خانه زدند
 منتظر هستیم تا صاحب زمان
 گیرد آخر انتقام مادرش
 «ناصری» دارد به مولا یک پیام

مولودیه امام حسن مجتبی گل گلستان نبوت و امامت

کای مسلمانان به پا سازید جشن و انجمن
 دل رها سازید دیگر از غم و رنج و محن
 گفت شاهنشاه دنیا شافع عقبای حسن
 گفت آری هم ز حسن هست هم نامش حسن
 اوست کوه علم و بحر جود در سر و علن
 کز جمالش گشته نابینا دو چشم اهرمن
 شد منور آسمان خرم شده دشت و دمن
 آفرین بر نام و حسن و خوی دلجوی حسن
 تا به فریادش رسد در روز وانفسا حسن

(محمدباقر)

هاتفی فریاد میزد بانوا اندر سخن
 میدهم اکنون نویدی جمله با حال نشاط
 گفتمش ای هاتف پنهان که باشد کن عیان
 گفتمش ای خوش نوا باشد حسن از حسن او
 اوست فرزند رشید مظهر سبحان علی
 پور زهرا و علی جدش بود ختم رسل
 در تجلی شد زمین از یمن این زیبا پسر
 نام او باشد حسن حسن خویش حسن
 «ناصری» با شیعیان دم از ولایش می زند

در مدح امام حسن مجتبی (ع)

تضمینی از غزل صبوحنی

ماه من بر همه افلاک دو صد ناز کند
گوشه ای از رخ زیباش اگر باز کند
ملک از حُسن رخس عاشق جانباز کند
«دلبرم گر به تبسم لب خود باز کند»

کای مسیحا بفلک دعوی اعجاز کند»

حوری و جن و پری آدمی و دیو و ملک
همه آماده بفرمان زسما تا با به سمک
به دهان شیر و شکر لعل لبش کان نمک
«رونق مهر و قمر بشکند از اوج فلک»

زلف مشکین و رخ حورگر ابراز کند»

جان فدایش کنم اما نکنند راز ابراز
سر نهم بر قدمش بلکه شوم محرم راز
پیش محراب رخس خوش بودم راز و نیاز
«ببرد صبر و شکیمم اگر آن لعبت باز»

بهر صید دل من حمله چنان باز کند»

ملک جنت بود آن لعل چنان شکر او
روز و شب چشم محبان بسوی اختر او
چهره خورشید و بدن سیم و قمر پیکر او
«خلج تبت و چین است مگر منظر او»

کاین چنین عشوه گری آن بت طناز کند»

شد عیان ماه حسن نیمه ماه رمضان
رمضان حُسن و صفا یافت بهر دور و زمان
گر پذیرد به گدائیم، شه کون و مکان
«به یکی جو نخرم سلطنت و ملک جهان»

بت غارتگر من گر هوس باز کند»

موسی و نوح و خلیلند برویت مایل
عاشق چهره زیبای تو ای مونس دل
ناصری عاشق و مداح تو در هر محفل
«وصل دلدار صبوحنی نتوان شد حاصل»

هر زمان هجر تو را شعبده ای ساز کند»

ان الحسین مصباح الهدی و سفینه النجات

خوش زدی در گل ستان عشق با هنگام، گام
کسز قدوم حق نمایت گم شد از اصنام نام
آب و خاک دشمنت همچون شرر بر باد باد
پابه میدان چون نهادی بردی از شیاذ یاد
آمدی در کربلا بردی زهر نیرنگ رنگ
کان چنان اهریمنان راندی تو بر اجسام سام

داستی هفتاد و یک تن جمله از افراد راد
مادر گیتی کجا مانند تو آزاد، زاد
چون بیتفادی به دست دیو بد افکار، کار
دیو ودد همراه پیامد جمله با ابزار، زار
روشنی در دین احمد را حسین افزود، زود
تا سپهر نیلگون بگذشت از بیداد، داد
دشمن اسلام شد اندر جهان چون خار، خوار
«ناصری» با مدح شه افزود بر فرهنگ، هنگ

در سکرای کربلا بردند از احکام کام
کز شرار تیغ تو روی عدو خونبار، بار
خون خود کردی ز بهر دین حق اکرام، رام
دیو سرکش را نمودی بهر حق آرام، رام
پرچم دین کرد او بر دوش استکبار، بار
بهر صید دین کشید او دشمن اندر دام، دام
تا گرفتی عصر عاشورا تو زو انجام، جام
کرد روز روشن بی دین خون آشام، شام

زبان حال زینب

چنین می گفت زینب با دل زار
بسر شور گل و بلبل مرا هست
گل هر کس همیشه لاله گون است
گل صد برگ من پرپر چرائی
چرا گشتی خزان ای گل چه گویم
گلی گم کرده ام از باغ جنت
همه گلها برون کرده سر از خاک
گلی گم کرده ام از بستان حیدر
یکی حامی در اینجا داشتم من
علمدار حسینم بود آن گل
ز جور و ظلم صیادان سفاک
گل تازه شکفته اکبر او
مهی شبهه پیمبر آن گل پاک
گل سوری شکن از دسته گل
ز گهواره لب پرغنچه بگشاد
بشد آن غنچه نشکفه پرپر

چو افتادش نظر بر صحن گلزار
که از شور نوایش گشته ام مست
گل من غرقه اندر خاک و خون است
تو زیبا گل ز بستان خدائی
پس از تو با که گویم گفتگویم
شده پرپر در این وادی محنت
گل من گشته پژمرده به خاشاک
که شد پژمرده اندر وادی شر
قلم شد دست او از پیکر و تن
بخوانم روضه اش مانند بلبل
قد چون سرو او افتاد بر خاک
که شد منشق ز ظالم پیکر او
که گریان در عزایش گشت افلاک
ز شاخ تازه و نورسته گل
جواب بانگ «هل من ناصرش» داد
چو تیر کینه آمد تا به حنجر

نافریده است خدا همچو جمالت صورت «گندم خال تو ای حور بهشتی طلعت

بخدا از همه عالم پدر آورده برون»

مثل اینگونه بگویند چو گل میمانی گل دربار خدا عشق و صفا را جانی

هان امیر ملکوتی و به رخ انسانی «تا لبانش نمکی شهد لبش کی دانی

که چه شیرین ز نمک نیشکر آورده برون»

در پس پرده غیبت که نهان از چو منی تو امیر الامرا، حافظ هر جان و تنی

ولی خالق و محبوب همه مرد و زنی «ای معلم بجز عاشق کشتی و دلشکنی

از دبستان چه هنر این پسر آورده برون»

ای که تو باعث ایجاد و تو موجود و سبب تا نهانی همه از هجر تو در رنج و تعب

«ناصری» طالب دیدار و بخواهد از رب «تیره کرده است صبحی رخ آفاق چو شب

بسکه در هجر تو آه جگر آورده برون»

در سال هشتاد و شش خرم بهار کم یاب همراه با تولد یگانه پرچم دار عالم بشریت

حضرت محمد(ص) و تولد امام جعفر صادق(ع) بر مسلمانان جهان بویژه ملت با ولایت

و امامت ایران زمین مبارک باد

سال هشتاد و شش این خرم بهار آورده است
عطر گل های فراوان بلبلان از شوق گل
رحمت پروردگاری آن چنان باریده است
شادمانی ها بهر جا نغمه پردازای چنان
احمد آن نور الهی رحمت پروردگار
یک طرف میلاد احمد هم زمان میلاد جعفر
بانگ شادی عرشیان سر داده در ارض و سما
صادق آن فرزند باقر را خدای ذوالجلال
موسی و عیسی دو قاصد از سوی پروردگار
خرمی ها در جهان لیل و نهار آورده است
شادمانی ها به عالم بی شمار آورده است
کاین چنین ملک جهانی سبزه زار آورده است
در زمین و آسمان روی نگار آورده است
با کتاب و کوثرش این برگ و بار آورده است
با بهار این شادمانی ها سه بار آورده است
عرش و فرش و لوح کرسی گلگذار آورده است
بهر حفظ دین خود، این شهسوار آورده است
مژده ها با صد سفارش بهر یار آورده است

دسته گل های فراوان بسی شمار آورده است
 ملک هستی زین تالو شرمسار آورده است
 پادشاهان جهان وحشت به بار آورده است
 مصطفی قرآن ناطق با شعار آورده است
 شادمانی ها نموده صد سوار آورده است
 طاعت از فرمان رب با افتخار آورده است
 خالق آن، صادق بره چابک سوار آورده است
 عالمی را در اطاعت سوی یار آورده است
 جعفرش با مکتبی دشمن شکار آورده است
 گلشن ایجاد هستی گل به بار آورده است
 آدم و حوا شتابان می گسار آورده است
 آخرین فرزند احمد را به بار آورده است
 حامی ایرانیان با ذوالفقار آورده است
 مژده ها چون مشک و عنبر در دیار آورده است
 در ره حق و حقیقت جان نثار آورده است

آدم و نوح و سلیمان، موسی و عیسی به بر
 روی احمد آسمان را داده نور دیگری
 چون محمد شد تولد شد شکسته کاخ ها
 بهر ره یابی به سوی خالق کون و مکان
 بهر میلاد محمد، باب حیدر بو تراب
 زینت عرش الهی احمد خاتم چنان
 بهر پیروزی دین از بهر جشن مصطفی
 احمد و جعفر دو نور روشنی بخش جهان
 باقر آن علم خدائی بهر دین مصطفی
 مذهبش گل ملتش گل از گل روی دو گل
 جبرئیل از شوق احمد از سرای سرمدی
 بهر اجرای عدالت در زمین دست خدا
 خالق کون و مکان مهدی موعود زمان
 «ناصری» اندر بهار و این دو میلادی ز نور
 با ولایت سر به راه این ملت ایران ما

یا ضامن آهو

علی بن موسی الرضا (ع)

تا شنوم نغمه از مرغ خوش الحان عشق
 تا کنم از دل بیان شرح گلستان عشق
 تا که چو مرغ سحر رسی به ایوان عشق
 تا که بیابی وصال از خط و پیمان عشق
 اوست شهنشاه دین خدیو و سلطان عشق
 تا که به جان یافتم مرغ غزل خوان عشق

باز هوایی شدم سوی گلستان عشق
 رو سوی گلزار کن جام می آور به کف
 بلبل شیرین سخن نغمه بر آراز دهن
 عشق علی هست و آل، بیا به گلزار او
 قبله هشتم رضا نور دل مرتضی
 قوه ز تن کاستم سوختم و ساختم

بهر شفاعت شدم رو بسوی درگهش قسمتم آن شد که جان کنم به قربان عشق
 ای شه کون و مکان سرور پیر و جوان «ناصری» از لطف خوان، طفل دبستان عشق
 (محمدباقر)

اسدالله الغالب علی ابن ایطالب (ع)

نسیم خلدبرین جهان خبردار کرد جهان خبردار کرد چو بلبل زار کرد
 چو بلبل زار کرد جای بگلزار کرد جای بگلزار کرد مست چنان ساز کرد
 مست چنان ساز کرد عشق پری وار کرد

دشت و دمن پرشکوه همه گلان رنگ رنگ همه گلان رنگ رنگ بسان میدان جنگ
 بسان میدان جنگ شکوفه چون تیپ و هنگ شکوفه چون تیپ و هنگ به یکدگر کرده جنگ
 به یکدگر کرده جنگ تا که چه شهکار کرد

صبح گهان هور چون به چرخ رخ برگشود بچرخ رخ برگشود جهان به ذکر و درود
 جهان به ذکر و درود گه قیام و قعود گه قیام و قعود بحال وجد و سرور
 بحال وجد و سرور عاشق غمخوار کرد

شدم سوی مرغزار ز غصه چون مرغزار ز غصه چون مرغزار بدادم از کف قرار
 بدادم از کف قرار که ناگهم شد گذار که ناگهم شد گذار بیار سیمین عذار
 بیار سیمین عذار وعده دیدار کرد

پس از سلام و درود جواب آغاز شد جواب آغاز شد به عشوه و ناز شد
 بعشوه و ناز شد لبش ز هم باز شد لبش ز هم باز شد بغمزه ابراز شد
 بغمزه ابراز شد بعشق اظهار کرد

نظر به عاشق نمود مرا تذکر بداد مرا تذکر بداد به مخزن جود و داد

به مخزن جود و داد که آفرید این ستاد که آفرید این ستاد طبیعتش کرد راد
طبیعتش کرد راد بشر خبردار کرد

گهی نظر بر سمن دمی سوی یاسمن دمی سوی یاسمن گهی سوی نسترن
گهی سوی نسترن خیره بدشت و دمن خیره بدشت و دمن ز شاخه نارون
ز شاخه نارون گذر همی سار کرد

صبا وزیدن گرفت لرزه بر اندام بید لرزه بر اندام بید بگفت و شنید
بید به گفت و شنید زمزمه دادی نوید زمزمه دادی نوید که آمد امروز عید
که آمد امروز عید چهره خود باز کرد

از این خبر شاخ گل بعشوه در ناز شد بعشوه در ناز شد چون بت طناز شد
چون بت طناز شد به بلبلان ساز شد به بلبلان ساز شد غنچه او باز شد
غنچه او باز شد معطر اشجار کرد

که ناگهان هاتفی وعده بدادی به خلق وعده بدادی به خلق که آمده بین خلق
که آمده بین خلق پادشه ما سبق پادشه ما سبق معلم نه طبق
معلم نه طبق جهان خبردار کرد

که آمد اکنون علی زمین نهاده قدم زمین نهاده قدم معدن لطف و کرم
معدن لطف و کرم قسیم نار و ارم قسیم نار و ارم علت کان و کرم
علت کان و کرم دفتر خود باز کرد

به کعبه آمد پدید همانک خوی نکوست همانک خوی نکوست فلک بود یار و دوست
فلک بود یار و دوست ملک همی امر اوست ملک همی امر اوست همانکه با خلق و روست
همانکه با خلق و روست دفع تبهکار کرد

علی که در وقت رزم گردن کفار زد گردن کفار زد به امر دادار زد
به امر دادار زد، قدم به پیکار زد قدم به پیکار زد، صفوف اشرار زد
صفوف اشرار زد، فساد طومار کرد

نظر به آتش چو کرد تمام گلزار شد تمام گلزار شد چون گل بی خار شد
 چون گل بی خار شد به رنگ گلزار شد به رنگ گلزار شد گونه دیندار شد
 گونه دیندار شد «ناصریان» یار کرد

(محمدرضا)

عالم آل محمد (ص) امام رضا (ع) (ثامن الائمه) ضامن آهو از ولادت تا شهادت

دیدم افق روشنی از شرق خدا را
 یک درّ حیاتی که ز راه آمده بس دور
 نجمه است که از کشور دور آمده مأمور
 با همسری موسی کاظم شرفی یافت
 در باطن خود دید بسی ذکر خدا را
 یارب عجب این نور خدایی که به جان است
 در شهر مدینه رخ او جلوه گر آمد
 ذیقعه شد و یازدهم موقع دیدار
 آفاق شده روشن و تابان ز وجودش
 طفلی ز نژاد علی و احمد مختار
 نامش بنهاده است رضا موسی کاظم
 در کودکش شعله انوار نهان بود
 حسن و شرف احمد و زهرا و علی بود
 وان علم که کس را نبش جز رخ احمد
 هفده سنه از عمر چو بگذشت رضا را
 از سال ز یکصد بد و پنجاه و سه هجری
 شد قائم خلق آن در دردانه احمد
 دشمن همه در فکر جفا بود خطا بود

خواندم همه حالات خدایی ز رضا را
 بر موسی کاظم شده همسر چو ملک حور
 از سوی خدا موسی کاظم شده منظور
 چون ماه که از شمس رخ جلوه گری یافت
 همواره بلند است ز شکر و ز دعا را
 از او همه گفتار بیان است و عیان است
 از یمن وجودش همه هستی ثمر آمد
 ماه رخ رویش به جهان گشت پدیدار
 حاتم شده مبهوت سخا و یم وجودش
 زین طینت هستی به زمین گشت پدیدار
 در او همه اسرار نهان گشته ملازم
 مبهوت همه عالم و هر پیر و جوان بود
 پیغام الهی ز وجود صمدی بود
 میراث بر او گشته ز قرآن و محمد
 فرمان ولایت ز خدا بهر رضا را
 شد حکم اطاعت به مسلمان همه مجری
 در علم خدایی ز همه افضل و سرمد
 در حقه و نیرنگ بر این دست ولا بود

با حيله گری خواست بیايد به خراسان
 در راه بسی کرده اعجاز عیان گشت
 مردم همه در راه بر این دست الهی
 وارد به خراسان شد و خورشید عیان گشت
 مأمون همه از فکر شب و روز نیاسود
 شیطان لعین چیره بر او شد همه اوقات
 در ظاهر از این کرده، شده راحت و آزاد
 دیوانه شد از کرده شب و روز خراسان
 دستور خدایی چو بشد ساعت و اوقات
 بنمود جوادش طلب از قادر سبحان
 بسپرد بر او حکم خدایی ولایت
 آسوده بخوايید در این خاک خراسان
 باشد به زیارت گهش از کشور ایران
 صلب از نبی و حیدر کرار بخواهد
 دستی به دعا دست دگر دامن او گیر
 ای ضامن آهو به بیابان صفا تو
 ای دست تو بر جمله سر ملت ایران
 ای سایه الله که مهتر همه نور است
 وی رحمت ایزد به سرا پرده ایران
 چون راه طریقت ز تو و نور جلا تو
 هر کس که زیارت کند این مرقد پاکت
 آن جلوه و آن صحن و صفای تو ببیند
 در سایه این کوثر طوبی ز تو گردد

تا کمتر از این قدرت حق بوده خراسان
 اسرار خداوندی از این طلعت جان گشت
 بیعت بنمودند و بسر او داده گواهی
 دشمن خجل و خوار شد، اندیشه بیان گشت
 تا یابد از این رهبر نایاب بسی سود
 مسموم نمود آن شرف دین به ملاقات
 از سوز درون سوخته کاخش شده بر باد
 در آتش بیچاره که مردن برش آسان
 از بهر خدا حافظیش وقت ملاقات
 حاضر بشد آن نور دو چشمش به خراسان
 با شیوه پیغمبری و حسن و درایت
 تا واسطه گردد ز خدا بر همه آسان
 این لطف صمد بوده در این مهد دلیران
 وز قهر خود از ملت ایران همه کاهد
 ای زائر و ای عاشق کویش ره او گیر
 وی ملک جهان در خط پرگار هما تو
 کاخ ستم از یمن وجودت شده ویران
 چشم طمع از وزر و وبالت همه دور است
 ای تربت تو کعبه آمال فقیران
 سیمای حسین و حسن و کربلا تو
 زائر شود و دیده بمالد روی خاکت
 فردوس برین را به دل و دیده ببیند
 بس لطف خدا شامل حالش ز تو گردد

صد گفته ز بسیار نهفته که نگفتم
 چون دست یدالهی تو مهر خدایی است
 دستی به سر و صورت هر زائر خود کش
 از پیرو جوان عاشق دیدار تو هستیم
 ما جمله نگهبان ره و رسم تو هستیم
 مهر شفعت را به وجود همگان زن
 اندر صف پیکار، ز حق تو نجستیم
 از کوثر زهرایی و وز سرالهی است
 دستش به سوی روضه رضوان همه برکش
 وز بوی خوش طلعت مینای تو مستیم
 اندر خط پرگار تو از روز الستیم
 بر «ناصریان» حک کن و هر جسم و روان زن
 (محمدرضا)

حضرت معصومه (س)

حضرت معصومه دری پربهاست
 دختری از زاده پیغمبر است
 وارثی از حیدر و زهراست او
 دختر موسی ابن جعفر بی ریاست
 چشمه‌ای ز آب حیات زندگیست
 اهل بیت عصمت طاها بود
 عمه و هم خواهر و دخت امام
 از مدینه با بردارهای خویش
 بهر دیدار برادر شد بر راه
 بهر دیدار علی موسی الرضا
 شد مریض آن گوهر کمیاب دین
 در محل بابلان مأوا نمود
 عده‌ای هم در رکاب او بدند
 مدتی بگذشت حضرت در گذشت
 گرد شمع جسم او پروانسه‌وار
 لولویی رخشان ز سوی کبریاست
 جلوه‌ای در دین حی داور است
 بهر زائر مونس و مأواست او
 خواهر هشتم امام ما رضا است
 رهروانش را خدایی بندگیست
 نعمتی از کوثر والا بود
 در عفاف و در شرف شهره به نام
 گشت عازم سوی ایران دل پریش
 شهر ساوه چون برابر شد بر راه
 طی نموده راه دور از دل رضا
 رو بسوی قم نموده با یقین
 با خداوند جهان نجوا نمود
 خادمانی سر پای او بدند
 گویا اینگونه بودش سرگذشت
 جمع ز نهایی که بوده بی شمار

جسم او دادند یک غسل حسان
 ناگهان یک تک سوار آمد ز دور
 بد رضا کز طوس آمد همچو باد
 جسم خواهر را بخاک تیره داد
 دخت موسی دفن شد در خانه‌ای
 قم بشد یک قبله حاجات دین
 قم تلالؤ یافت از انوار او
 مرکزی شد آشکارا بهر دین
 قم شده شیرازه علم رسول
 چون خمینی‌ها ز قم برخاستند
 انقلاب راستین را ره نمود
 فاطمه از کوثر زهرایی است
 هر که درگاه و را بوسیده است
 دیده شد صبحی بوقت آفتاب
 در طواف گنبد حضرت بدند
 مرغکا کاین گونه دیدم در هوا
 جمع زائرها چنین کرده خطاب
 حالتی شد در زمین و آسمان
 ای که زائر می‌شوی معصومه را
 پیش درگاه خداوند رحیم
 بارها گفته امام ما تقی
 داده پاداشش خداوند کریم
 ما همه ایرانیان با همتیم

شد کفن جسم عزیزش بی‌امان
 در نماز و دفن او کرده حضور
 صد فغان از غربت باب جواد
 قلب هر آزاده از غم ایستاد
 مدفن پاکش بشد کاشانه‌ای
 قبلگاه و مأمن اهل یقین
 مرتضی آید پی دیدار او
 از عطا و لطف خلاق مبین
 از وجود دخت زهرای بتول
 خصم جانی را ز بن انداختند
 از خمینی ماند نهضت یاد بود
 تربتش از مایه مینایی است
 راه جنت در عمل پیموده است
 مرغکان در آسمان و بازتاب
 از خدایش طالب رحمت بدند
 کردم این مردم بدانگونه صدا
 یارب این مرغان شده انسان مآب
 بین مرغان و بشر در آن زمان
 دور از شهر و وطن معصومه را
 خواه حاجت تا که قم هستی مقیم
 چون ثواب فاطمه اندر بقی
 هر که بر درگاه عمم شد مقیم
 فکر ایمان بوده و بسا غیرتیم

از امام خود رضا و خواهرش
یارب از لطف عطایت بی کران
هم نگهبانیم و خاک درگهش
سوی زائرها روا کن بی امان
«ناصری» با گریه و سوز و گداز
در کنار تسربتش دارد نیاز

(محمدرضا)

انی تارک فیکم الثقلین کتاب الله و عترتی

پنج تن آل عبا

گل از گلزار باید دید و چندان چهره‌ها دیدن
به دریا دل توان زد موج بی پایان نظر کردن
ز شوق خانه یزدان به کعبه روی آوردن
طراوت از جمال حق طهارت از ندای حق
ولی خالق یکتا وصی احمد مرسل
بهشت و حور و غلمان را اگر طالب شوی از
حسین آن صوت ایمانی جهادی گفته چون دارد
به کشتی نجاتش باید از بحران گذر کردن
شفاعت از حسین خواه و حسن را واسطه گردان
بسی امید بی پایان به دل از «ناصری» جستن
ز شیعه شعله ایمان ز یزدان لطف بی پایان

سناوت از وجود حق جمال کبریا دیدن
ز طوفان‌ها گذر کردن از او این مژده‌ها
جهان در زیر پا بردن کمال بی ریا دیدن
بلاغت از صدای حق و نور مصطفی دیدن
به جنات النعیمش را علی مرتضی دیدن
بهای جمله ارزش‌ها جمال مجتبی دیدن
به نیکی امر و نهی از بد هزاران مرجبا دیدن
ز یکتا راه را طالب خدا را خون بها دیدن
علی را رهبر راه و محمد بر ملا دیدن
ز زهرا مهدیش طالب به عالم دادها دیدن
به جنت راه پیمودن علی را مقتدا دیدن

(محمدباقر)

دشت کربلا

گرید که دیده از بهر که؟ شاه دین
تنها بدشت ماریه آمد، نه با سپاه
همراه او بدند بلی بی حد و حساب
می خواست او ریاست دنیا، نه مقصدش
کامد بدشت ماریه با لشکری رهین
لشکر برفت و ماند شهنشاه بی قرین
بی یاور و سپاه جدا شد سرش ز کین
برپا کند اقامه عدل و اساس دین

دیگر چرا نگریم این این ماجرا که داشت
سقا و پاسبان حرم بود، ماند او
زین روی گریه می‌کنم از جان و دل چرا
قاسم یگانه گوهر بحر وفا چه شد
شبه پیمبر، اکبر رعنا جوان چه شد
گریم برای نوگل پژمرده رسول
اصغر صغیر بود، بلی، آب خورد نه
تیری که بد سه شعبه به حلقوم او نشست
خود کرد او هدف که کند یاری حسین
مقصود او چه بود خدا آگه است و بس
هستم هنوز بهر چه، بهر فدای تو
حاجت بخواه «ناصریان» باب حاجتند

عباس نامدار علمدار مه جبین
آری کنار علقمه، شد سرنگون ز زین
شرحی دگر ز قاسم و از اکبر مهین
شد جسم او به زیر سم اسبها عجین
فرقش بشد دو تا چه سر شاه مه جبین
یا از برای اصغر لب تشنه حزین
اما به تیر حرمله شد آب و خون عجین
آری برای دشمن بی‌دین بد او کمین
یا آنکه داشت مقصد دیگر در آن زمین
شاید که گفته، ای پدر زار غم قرین
گر نیست مسلمی که کند یاریت چنین
هم در جهان زیارت و هم جنت برین

(محمدرضا)

در مدح و منقب ابوالفضل العباس

ای گل گلزار رب العالمین
ای ابوالفضل ای علی را هم ولی
چون صفاها را صفت از خوی تست
دست‌هایت دست الله و علی است
غیرتست اعجازها در آدم است
نور یزدان ماه تابان را تویی
ای گلستان علی را سرنوشت
گشت و بوسید آن دو دستت را ولی

ای ابوالفضل ای گل ام البنین
ای گل بی‌خار گلزار علی
گل اگر بویی دهد از روی تست
چهره‌ات چون ماه تابان متجلی است
نام تو مشکل گشای عالم است
چهره چون خورشید رخشان را تویی
ای ابوالفضل ای گل عنبر سرشت
وقت دنیا آمدن گریان علی

ای تو فرزند رشید مرتضی
شیر یزدان را پس از حیدر تویی
خون دشمن در رگش خشکیده است
گر اجازت داشتی در کربلای
ای که غیرت را خجل از روی تست
چهره باب الحوائج را تویی
ای وفا را جمله ی دلجوی تو
ای بنی هاشم ز نامت سرفراز
جنت و فردوس باشد کوی تو
ایکه نامت «ناصری» را نصرت است

و یکه هستی مرتضی را هم رضا
جلوه گاه حیدر صفدر تویی
در مصافت دل ز خود بپریده است
دشمنان را می فکندی در بلای
چون شجاعت را شرف از سوی تست
حاجت حاجت روایان را تویی
ای شجاعت شهره گیسوی تو
حاجت حاجت روایان را بساز
یاس و سنبل مشک و عنبر بوی تو
خاک کویت چشم ما را رحمت است

(محمدرضا)

قمر بنی هاشم ابوالفضل العباس فرزند رشید علی مرتضی حیدر کرار

خواست از من یک رفیق مسجدی
تا بگویم شعر خواب دیده اش
او بدیده خواب راه کربلا
نور رخشان از رخس گشته بلند
مقدمش بوی گل و عنبر بداد
در هراسی من شدم دیوانه وار
شد نمایان در برم نور جلی
گفت با من کای رفیق دل شفیق
میروم تا نزد عباسم عمو
یادم آمد از ابوالفضل رشید
آنکه پرچم داد میدان بوده است

کاو رفیق دل شفیق مسجدی
نقش بنماید به لوح سینه اش
خواب نوری، پور شاه کربلا
همچنان کعالم گرفته در کمند
شوکتی در هر قدم پر عدل و داد
پیکرم ساکت بشد افسانه وار
یادگاری از نبی و از علی
چون در این ره گشته ای با ما رفیق
راز خود بهر تو گفتم پیش رو
آنکه کرده غیرت و مردی پدید
آنکه عاشق از دل و جان بوده است

آنکه ساقی و می و میخانه است
 آنکه صادق بوده و دلداده است
 عقل انسان از وفایش عاجز است
 آن فدایی شسه کسربلا
 آنکه دارد نوری از روی حسین
 نور رخشان پیش پایش جلوه داشت
 لشکر بن سعد دون از ترس او
 با شتاب آمد کنار علقمه
 زد دو دستش زیر آب و پر نمود
 از ره مردانگی آن آب ریخت
 مشک را پر کرد و بر دوشش گرفت
 دست او شد قطع از پشت نخیل
 با دهان بگرفت مشک پر ز آب
 تیر کین آن مشک دوستش پاره کرد
 در لقب ماه بنی هاشم بود
 شیعیان عباس نور رحمت است
 از خدا خواهید بخشید جملگان
 تا که از دریای جودش کردگار
 «ناصری» دارد نیازی هر زمان
 تا بیابد راه خود بر مرقدش

(محمدرضا)

گل ام البنین

ای گل ام البنین ای پاک پاک
 ای که جسمت از جفا شد چاک چاک

آتشی در خسرمن گردون زدی
 مادر گیتی ندیده چون تو پاک
 قلب عاشق‌ها همه مأوای تست
 چشم عاشق در ره و سرمست تست
 چرخ گردون کای دگر بیند بخواب
 آرزومندان کویست سسوخته
 راحت جان بر زبان نام تو هست
 نام بوفاضل بود افسانه‌ها
 مونس و روح و روان‌ها نام تست
 در وفاداری تسویی یکتا بنام
 نور محفل‌ها همه در وصل تست
 نام پاکت نامه مردانگی است
 هر کجا نام تو را هر کس برد
 جان باب و مادرت ام البنین
 «ناصری» در گفته‌اش غوغا کند
 شعله‌ها در جان بصد افسون زدی
 سینه دلدادگان دادی تو چاک
 درس عشق از مکتب یکتای تست
 قلب عاشق‌ها همه در دست تست
 ماهرویی چون عزیز بوترا ب
 صد شرر بر جان خود افروخته
 ور دهر پیر و جوان نام تو هست
 روح و جان و مأمن جانانه‌ها
 داروی سوز و بیان‌ها نام تست
 کار عشق و عاشقی کردی تمام
 خون پاک حیدری در نسل تست
 ورد هر دل‌داده در آزادگی ست
 از صفایت رنج و غم از او پرد
 شور و حال عاشقانت را بین
 شعله‌ها در محفلت برپا کند

(محمدباقر)

مراثی حضرت ابوالفضل العباس

نائل شوم بدیدن رویت خدا کند
 نتوان حدیث عشق تو گفتن به صد زبان
 عباس آنکه داده دو چشم و دست و سر
 آمد کنار شط و نخورد آب تا که جان
 عقلش بگفت آب بخور عشق گفت نه
 گر سیل اشک می‌رود از دیده نی عجب
 تا نور چهره‌ات دل و جان باصفا کند
 هر کس که مدعیست بیان نزد ما کند
 باز ایستاده تا که به عهدش وفا کند
 مردانه در برابر جانان فدا کند
 باید که خون طریق ترا پر ضیا کند
 زیرا که عشق عالمی اندر بُکا کند

چون شد ز زین نگون نبش دست در بدن
 گر داده دست، دست جهانی بگیرد او
 دارد امید «ناصریان» روز رستخیز
 این بی وفا عدوی خدایش فنا کند
 تا بهر حشر هر که بدو التجا کند
 در نزد رب چو روز قیامت پیا کند
 (محمد باقر)

زینب کبری سلام الله علیها

زینب ای نور جمال منجلی	زینب ای فرزند زهرا و علی
گسوه دریاى زهراى بتول	زینب ای آلاله بذر رسول
زینب ای کبری دشت کربلا	زینب ای پیغام خاک نینوا
زینب ای غم پرور و ای غم گسار	زینب ای غم دیده و غم در حصار
زینب ای چشم و چراغ مصطفی	زینب ای دست علی مرتضی
ای که کردی نزد حقت بندگی	زینب ای صبح طلوع زندگی
زینب ای خصم دیار بوالهوس	زینب ای دنیا ز تو شرمنده بس
شعله افکن بر یزیدان پلید	زینب ای کوبنده کاخ یزید
سرنگون می شد ز راه و در بلای	گر نبودى انقلاب کربلاى
می شد و در غوطه می افتاد و لغو	می فتاد و خون ثارالله محو
حق و باطل را چراغی ره نبود	می شد و نا می ز نیک و بد نبود
کوی عرش و عرشیان مأوای تو	زینب ای عرش خدا را جای تو
بهر بی دینان بسی شرمندگی است	خط تو راه امامان جملگی است
زینب ای خال رسول مصطفی	زینب ای لحن علی مرتضی
ای شفاعت کن بر آیین ما	زینب ای چشم و چراغ دین ما
باشدش هر کس تو باشی سرنوشت	روز محشر راه تو راه بهشت
حامی مظلوم و خصم کافری	کوثر پروردگار عالمی
وارث و میراث دین احمدی	دُرّ دریای وجود سرمدی

کن شفاعت زینبا بر «ناصری» تا که دستش پر شود با حاصلی

(محمدباقر)

در مصیبت مولای متقیان

شد وارد نیاز بدرگاه بی‌نیاز
چون گشت گرم راز بمحراب در سجود
فزت و رب کعبه بگفت از جفای خلق
بر سر زنان حسین و حسن از غم پدر
خونابه گر روان شود از دیدگان کم است
یارب چنان بکن که به هنگام رستخیز
ای «ناصری» بخواه که اندر دم جزا
مولای جن و انس علی خسرو حجاز
آمد بفرق انور او تیغ در نماز
درد دل و را نگر از قوم حیل‌ه باز
زینب ز دیده اشک و بدل آه جانگداز
در ماتم ولی خدا میر سرفراز
بر چهره علی بنماییم دیده باز
بخشد خدا گناه تو را بر شه حجاز

(محمدباقر)

مرثیه حضرت زین العابدین علیه السلام

از ستم قوم جفا زادگان
حضرت سجاد شه انس و جان
داد هشام از ستمش زهر کین
آه چه گویم من از این سرگذشت
باب شریفش به صف کربلا
یک طرفش خفته برادر بخاک
آتش کین یک طرفش شعله‌ور
گفتن این واقعه مشکل بود
آتش اگر دید و گر آب را
«ناصری» این گفته چرا گفته‌ای
گشت خزان گلشن آزادگان
مأمن و مأوای همه شیعیان
کرد ز مرگش همه مسلم غمین
گشته بدل آتش از این سرگذشت
کشته بشد در ره دین خدا
یک طرفی فرق علی گشته چاک
سوخت همه خیمه و زیر و زیر
آب شود آهن اگر دل بود
گریه گرفتی ز تنش تاب را
بند لب از گفته‌ای و سفته‌ای

(محمدباقر)

مراثی علی اصغر طفل شیرخواره امام حسین (ع)

از نو دلم فتاده به شهر و دیار عشق
 چون عاشقان ماه پرستان روزگار
 آن نوگل صغیر حسین طفل شیرخوار
 چون قوه‌ای نداشت برای ستیز خصم
 تیر ستم به خنجر اصغر چو کار کرد
 خون شد روان ز حلق علی اصغر صغیر
 چون یآوری نموده به میدان کارزار
 رو در حرم نموده، حسین در بغل علی
 بر روی دستِ باب به جنبش چو ماهی‌ئی
 جان شد ز تن برون و به خون غوطه ور ولی
 کوتاه «ناصری» سخن از گل‌عدار کن
 بلبل صفت روم بسوی لاله‌زار عشق
 چشم من است بر سر روی دیار عشق
 آمد برای یآوری غم گسار عشق
 خود را هدف نموده ز بهر نثار عشق
 شد در تبسم از ره وصل و قرار عشق
 در گلستان حق بشد آندم بهار عشق
 در هر مجالس است انیس و مدار عشق
 زینب به انتظار دُر شاهوار عشق
 افتاده ز آب دور ولی انتظار عشق
 آتش فکند در دل هر رهسپار عشق
 سوزاند گلستان، همه از این شرار عشق
 (محمدباقر)

زندان سیاه‌تر ز دل دشمنان دین
 ما بین هفت و چهار و دهش سال مختلف
 کس بوده تا که همدم او یکدمی شود
 بنموده زخم دانه زنجیر گردنش
 داری سراغ «ناصری» از او غریب‌تر
 در سجده داد رأس و بدیدار حق شتافت
 شد جایگاه قائد و سلطان هفتمین
 ماند آن بزرگوار بزدان یک لعین
 جز دانه‌های سلسله بر گردنش عجین
 دیگر کسی نداشت که یابد ورا امین
 آری به دست کرب و بلا شهریار دین
 پور و عزیز فاطمه آن شاه بی‌معین

(محمدرضا)

فرزند و برادر هجرت کرده از دنیا

دوش دیدم به فغان بلبل دل باخت‌های
 گفتم آخر ز که آموخته‌ای جور و جفا
 گفت با من ز چه با تیغ زبان آخته‌ای
 که به صحرای طرب مرکب جان تاخت‌های

گفت نقد است در این ره که تو اندر طلبش
گفتم آخر ز غمت خیر نشاید زین بیش
گفت رمزیست در این فاصله بین من و تو
گفتم ای هم نفس آمال و امیدم به تو بود
گفت بنمای صبوری منما آه و فغان
گفتمش دوری تو غصه بی پایان است
گفتم و گفت دو جانیم و دو روحیم و دو تن
«ناصری» صبر کند پیشه در این دور جهان
به ره عشق و وفا هستی خود باخته‌ای
ز چه با مجمع عشاق پرداخته‌ای
صبر کن پیشه، تو خود شور به پا ساخته‌ای
من و یک عمر جدایی که تو شناخته‌ای
طلب کوبنده بلند است که بنواخته‌ای
گفت این آتش عشق است که بگداخته‌ای
هر دو را بیهوده در راه غم انداخته‌ای
تا زمانی که عیان چهره برافراخته‌ای
(محمد رضا)

و الله علی اناس حج البیت من استطاع الیه سیلا

حج و زیارت خانه خدا واجب است بر هر کسی که توانایی دارد.

حج و اعمال

ماه ذیحجه ندا از طرف سلطان است
مستطیعان بشتابند به صد شور و شعف
راهیان حرم از سوی سماوات و زمین
زائر از شوق شب و روز به وجد آمده است
چون به میقات رسد عهد به جان می‌بندد
کفنی بر تن و آماده هر گونه قیام
اشک از دیده روان می‌شود اندر بر یار
می‌شود وارد مسجد به دو صد سوز و گداز
بی خود از خود شود آن لحظه به هنگام طواف
پس از آن پای نهد سوی صفا و مروه
رحمت و مغفرتش شامل هر انسان است
بسوی بیت الهی شده چون فرمان است
مرد و زن پیر و جوان رو بسوی این خوان است
بی خود از خود شده و راهی آن بستان است
شرط میثاق الهی به همه دوران است
بانگ لبیک جواب صمد سبحان است
گوئیا از غم هجران گلی گریان است
پا گذارد به حریمی که در آن ایمان است
رو به خالق کند و منتظر احسان است
یاد از هاجر و از طفل و سراب و جان است

اندر آن جا همه با خالق خود پیمان است
 زین سبب معنی اسرار نهان عنوان است
 زین جهت در دل شیطان لعین طوفان است
 حد تقصیر کند چون به خدا مهمان است
 عهدها کرده نماز زن و در پایان است
 چونکه کان کرم و مغفرت و احسان است
 آتشی در دل و در جان همه دیوان است
 که چرا تربت زهرا ز نظر پنهان است
 در نهاد حجاج بسی افغان است
 گاه از باقر و از صادق دل او بریان است
 این مطاعی است که از موهبت رحمان است
 آن ز حج آمده دیگر بری از عصیان است
 بسوی کعبه که آمال بزرگش آن است
 (محمدرضا)

می رود با دل و جان سوی منی و عرفات
 شور و حالی و نمادی ز قیامت برپاست
 در منی سنگ زند بر همه شیطانها
 بعد از آنی که رود ذبح کند قربانی
 وارد خانه معبود و کند هفت طواف
 میبرد عذر بدرگاه خداوند کریم
 تا که فریاد برائت بدهد سر حاجی
 به حریم نبوی چون برسد شکوه کند
 رو کند سوی بقیع نزد امامان غریب
 گه بنالد به غریبی حسن گه به علی
 بعد فرمان الهی برود سوی وطن
 بخشش از سوی خدا آید و پاکیزه شود
 ذوالجلالا! بطلب «ناصری» عاصی را

نماز جمعه

بیا که موقع دیدار و وقت درمان است
 خطاب قادر یکتا به هر مسلمان است
 نماز جمعه بخوانی جلای ایمان است
 به روز جمعه روان و انرژی جان است
 که عارفان همه شاگرد این دبستان است
 گر آمدی همه مشکل برایت آسان است
 از این مکان مقدس بگو که امکان است
 فرشتگان خدا میزبان انسان است

نماز جمعه ندای خدای سبحان است
 صفای جمعه بشارت دهد به روح و روان
 که روز جمعه بیایی درون محفل فیض
 نسیم مشک و عبیر از طریق بی همتا
 بیا و درس محمد ز مکتبش بشنو
 ز راه دور و ز نزدیک و سرد و گرم هوا
 رهی بسوی بهشت و ضیافت خالق
 برای مسلم حاضر درون مجلس رب

شعائر است ز اسلام و داد قرآن است
 ز شر نفس و شیاطین رها و شادان است
 ز جمعه گشته هویدا و نور افشان است
 خطیب جمعه چو بلبل میان بستان است
 رسیده نور الهی ز رخ نمایان است
 که دست رب به سر و روی جمله یاران است
 محمد است و علی آنکه شاد و خندان است
 (محمدرضا)

نماز جمعه ستونی ز دین احمدی است
 درون فیض الهی کسی که مهمان شد
 چراغ راه به محبوب و خط راه طریق
 به وقت ظهر و به گفتار خطبه‌های رسا
 به چهره‌های درخشان حاضران نماز
 شعار «ناصریان» بین مردم اینگونه است
 ز جمع جمعه شیاطین به حال خود گریان

عمری پر از رنج و ملال

آتشی بد ز دورن کز دل و از جان بگذشت
 نعمتی بود جوانی که شتابان بگذشت
 قلبی آکنده و آوای فراوان بگذشت
 مشکلاتی ز پشاش آمد و آسان بگذشت
 دست آلوده از این معرکه نالان بگذشت
 کاین چنین مزد گرفتیم و ز دستان بگذشت
 امتحانیست ز یزدان که به دوران بگذشت
 گشتم آسوده و شکر از سر ایمان بگذشت
 کار از بهر خدا تا که چو سلمان بگذشت
 «ناصری» رهرو دین باش که دوران بگذشت
 (محمدرضا)

عمر با رنج و ملال و تب و حرمان بگذشت
 جسم فرسوده و ساییده به دوران حاصل
 سال‌های متمادی ز پی رزق حلال
 گر که کاری به صداقت بنمودیم بسی
 آن که در حسرت مخلوق و به فکر غلط است
 شکوه از گردش دوران و ز دنیا نبود
 مژده‌ها بوده که جان را بکشد سوی امید
 چون که پرونده هر کار به دست صمد است
 دل قوی دار و مرنج از زحمات کم و بیش
 شور حالیست ز دل شرح بیانی که گذشت

قضا و قدر

که بگیرد ز جهان مزد به اندازه خویش
 بکن احسان و نما فکر و ز خود خلق مران

دست تقدیر چنان می‌برد انسان را پیش
 تا توان داری و مقدور ترا هست چنان

گر ستم کرده و عصیان و خطایی بوده
در زمان دار مکافات چنانست گیرد
آنکه با خلق خدا حيله و نیرنگ کند
مال و اموال جهان حيله و افسون دارد
مال آلوده به دست ورثه بسپاری
گر که پستی و مقامی بودت غره مشو
زندگی می گذرد کرده عیان خواهد ماند
بشنو از «ناصریان» پند و کن آویزه گوش

منتظر باش از این کرده شوی فرسوده
گر خطا کرده نفس از شریانت گیرد
با خداوند و به مخلوق خدا جنگ کند
که از آن حق طلبان یک دل پر خون دارد
هیزم آماده آتش ز جهان بگذاری
چند روزی بود این غیر خدا بنده مشو
صبحث کرده و ناکرده بیان خواهد ماند
پی آرامش مخلوق خدا سخت بکوش

مقام دنیا

مقام و منصب دنیا چو باد در گذر است
حکایتی است بگویم از این جهان دنی
حماسه ساز جهان است چرخش دوران
هر آنکه کبر و غرورش گرفت و تند برفت
نشان راه ز نیکان طلب نما ای دوست
براستی قسم ای دوست، راست باید گفت
رضای قادر یکتا در عافیت جویی است
درخت خوب و بدی پروریده ای یک
کسی که شیوه پاکی طریق خویش نمود
بیا و پند زمانه ز «ناصری» بشنو

نسیم بر تن و جان چو باد در گذر است
که هر مقام رسیده فنا و در بدر است
چو رعد و صاعقه هر دم زمانه را به بر است
ز انتقام طبیعت هنوز بی خبر است
که راه راست گزیدن نه جانب خطر است
چرا که چهره نیکان همواره در بصر است
هر آنکه راه خدا رفته شاد و مفتخر است
بین که توشه راهت ز نیک و بد ثمر است
وظیفه کرده عمل چون خدای در نظر است
مجوی عذر و بهانه که شرح مختصر است
(محمدرضا)

قفل و کلید

هفت قفل است بدروازه هستی پیدا
پاکی و عاقبت اندیشی و خیر و برکت

که کلیدش بر خود باشد و بهرت شیوا
لقمه پاک و حلال است و خدایی حرکت

می کند خلق خدا بهر تو از شعف دعا
رحمت و نعمت قادر به جهان بی عدد است
سوی درگاه الهی ره تقوا گیرد
نتوان کرد فوائد به زبان شرح بیان
جز حقیقت به زبان صحبت آلوده مگو
با ولایت به علی قفل نهان دریابی
با تولای علی توشه بگیری و رهین
در تولای علی در دو جهان شاد بمان

رستگاری طلبی عفت و عجب است و حیا
در عملها ز خدا خواه کز و بس مدد است
بنا نماز است که انسان ره تقوا گیرد
روزه در تجزیه روح و روان است عیان
رحمت از رب بطلب راست بدین خلق بگو
طالبی گر که بهشت و ره او را یابی
گر که خواهی طلب جنت و فردوس برین
پند آویزه گوشت بکند «ناصریان»

حضرت موسی علیه السلام

تا دهد بر جمله انسانها ندا
زادگاه موسی عمران و آل
کرد حکم و گفته بی گفت و شنود
نیست معبودی به جز من در جهان
حق پناهان را بکشت و هم براند
کودکی کساو بر کند بنیادتان
روزگارت می شود اندر خطر
از ذکوران جملگی خرد و کلان
عدهای مظلوم را آواره کرد
آمد از سوی خداوند کرام
رهبری از سوی بی همتا بود
بی خود از خود گشت و در سوز و گداز
کای خدا جان از تو و معنای سر

حضرت موسی است پیغام خدا
سرزمین مصر با فر و جلال
تکیه زد بر تخت فرعون جنود
گفت من هستم خدای بنندگان
جیره خواران را به نزد خود بخواند
کاهنان گفتند آید در جهان
تخت و تاجت می شود زیر و زبر
داد فرمانی به قتل کودکان
مادرانی را شکمها پاره کرد
تا که موسی شد تولد این پیام
کساین پسر پیغمبری یکتا بود
مادر از شوقش بشد اندر نماز
گشت گریان دستها بالای سر

خوش عطا بنموده‌ای وقت سحر
 جبرئیل داد این ندا بر بوخائید
 محفظی آماده طفلش اندرون
 ما حفاظت‌ها ز جان‌ش می‌کنیم
 طفل در صندوق زین وحی آمده
 موبه مو اجراء بر این گفته کرد
 خواهر موسی روان نزدیک او
 در کنار کاخ رود نیل بود
 چون که صندوق آمد و بگرفته دید
 مژده خواهر داد بر مادر چنین
 گشت فرعون لعین در اضطراب
 داد دستوری ز بهر کشتنش
 گفت ما را نیست فرزندی ز جان
 طفل در گریه برای شیر شد
 کرد یکسر جمله زن‌ها را صدا
 دور موسی جمع پستان نی گرفت
 مادر موسی شتابان سوی او
 بچه در قصر و سوی دشمن برفت
 عضو شد موسی به جمع کاخیان
 حضرت موسی چو کودک وار گشت
 جمع کرده ساحران و غیب‌گو
 از جواهر ظرفی و ظرفی ز نار
 جبرئیل آمد ید موسی را گرفت

شکر لله شد نصیب این پسر
 کودکت از دیده‌ها کن ناپدید
 روی آب نیل بسپارش کنون
 از گزندى‌ها نهانش می‌کنیم
 بر نکردن این عمل نهی آمده
 طفل در صندوقی و بنهفته کرد
 هم‌ره صندوق شد چون پیک او
 حفظ قصرش خادمان چون پیل بود
 کودکی رخشان در او بنهفته دید
 از خطر کودک رها شد کن یقین
 تا که دید او را بشد در التهاب
 همسرش گریان شده اندر برش
 کن به فرزندی قبولش این زمان
 آسیه در فکر و در تدبیر شد
 دایه‌ها گشته روان با این ندا
 ناظران زین دیده بس اندر شگفت
 داد شیرش را و شد هم خوی او
 کاخیان در حیرت و اندر شگفت
 آسیه، فرعون و او اندر میان
 ریش از فرعون کنده با دو دست
 تا چنین از وضع کودک را بگو
 دست کودک رفت سوی زر نگار
 سوی آتش برده آتش را گرفت

برد نزد صورت دندان خود
 در شگفتی مانده جمع کاخیان
 سالها بگذشت و موسی شد رشید
 چون که جور ظالمان موسی بدید
 شد روان در کوه و صحرا بی‌امان
 دختران نزدیک چاه از بهر آب
 کای عزیزان آب را من می‌کشم
 دختران دعوت نمودند او به شهر
 خانه‌ای نورانی و چون وجد غیب
 کرد موسی را خطاب آن پیر حق
 گوسفندانم بکن چوپانیش
 شد قراری هشت ساله بین هم
 گفت موسی را بر و اندر اطاق
 حضرت موسی یکی چوبی گرفت
 چوب را بنهاد پنهان جای خود
 باز آن چوب آمده در دست او
 کرد موسی را خطاب آن حق پرست
 گشت پایان سال‌های منعقد
 رو به سوی دست و کهساران شدند
 شد ز سوی حق به هارون این خطاب
 آن برادر آمده انسدر برش
 زد ندای حق به موسی این چنین
 رو به سوی کاخ و یاران آمده

آتش اندر چهره خندان خود
 شد رها موسی و گشت اندر امان
 جمله شیادان در آن محفل بدید
 کشت مأموری و گشته ناپدید
 دید یک آب‌شخوری اندر میان
 کرد موسی آن دو دختر را خطاب
 سیر بنمودش سراسر آن حشم
 گوسفندان، دختران و او به شهر
 در درون خانه آن حضرت شعیب
 دیده نابینا و نی هستم رمق
 دخترم مزدت چو تو بوستانیش
 تا کند چوپانی و این دین هم
 بهر خود چوبی بیاور در رواق
 در تعجب شد شعیب و در شگفت
 گفت دیگر چوب آور بهر خود
 چوبدستی شد پیام هست او
 چوب دستیت عصای آدم است
 شد رها با همسرش موسی ز قید
 خارج از شهر و چنان پیمان شدند
 بهر همکاری به موسی کن شتاب
 یاری موسی و سوی رهبرش
 بهر ارشادت شتاب و کن یقین
 امر حق اجرا و خواهان آمده

دور او بگرفته جمع موزیان
 یک تن و سویی نمودش جستجو
 صحبت از یکتا بگفتا بی شمار
 قحطی آمد بهرشان اندر زمان
 سوی بی دینان و نی موسائیان
 خورده هر چیزی که بوده در میان
 شد به خون تبدیل هر دم بی امان
 زندگی از بهرشان شد در تنش
 کن دعا موسی تو ما را بی امان
 با خدایت عهد کرده وارهیم
 باز گشته زندگانی بی بلای
 منطق فرعون را اغماز کرد
 از تعجب گو در آوردند شاخ
 دور تو بگرفته جمع موزیان
 با خداوند جهان بس ناله کرد
 سوی کاخ و مفسدان سر سخت گیر
 ازدها شد مارها خورده چو قند
 نور رخشان از گریبان وانمود
 عجز آوردند جمله ملحدان
 صحبت از یکتا بگفتا بی شمار
 امر یزدان یک به یک تبلیغ کرد
 شد رها چندین هزاران از قفس
 جنگ را خواهان و خشمش وانمود

گشت اندر خشم، فرعون زمان
 دید موسی چون هزاران جنگجو
 شد روان موسی به هر شهر و دیار
 گوش نمودند جمله قبطیان
 گشت طوفان سهمگین از آسمان
 بس ملخها شد به هر سوی روان
 آب آشامیدن فرعونیان
 آمده بس قورباغه یا شپش
 خواست فرعون و همه فرعونیان
 تا که بر امرت سر طاعت نهیم
 چون دعا بنمود موسی با خدای
 بار دیگر صوت حق آغاز کرد
 شد روان موسی پی دیگر به کاخ
 گشت اندر خشم فرعون زمان
 شد به سوی دشت و خود آماده کرد
 امر شد موسی عصایت دست گیر
 حضرت موسی عصا را چون فکند
 دست موسی در گریبانش نمود
 وحشت آوردند بس فرعونیان
 حضرت موسی به هر شهر و دیار
 شهرها را یک به یک تبلیغ کرد
 هلهله در شهرها افتاده بس
 در تکاپو گشت فرعون جنود

راه جویبان خدا احیا نمود
 بهر دین حق ز جان پرواز کرد
 موزیسان و مفسدان روزگزار
 رو به سوی بحر کردند آن زمان
 خشک شد بحر و چو کوچه گشت راه
 وارد اندر بحر دشمن چون شدند
 وز مکافات عمل فرعونیان
 در تصرف شهرها کرده چنان
 در عبادت گشته افزوده شدند
 حضرت موسی و جمع راهیان
 در عبادت باش و تورش مرزبان
 شو سرا پا پیک گفتار خدا
 چهره‌ای نورانی و مانند هور
 جمله‌ی امت بدو دلباخته
 گاو را با سامری کرده به گور
 روزها رفتند و شب حیران شدند
 گفته رب در بیانها آمدند
 آب‌ها جاری شده پاکیزه ناب
 سایه‌ای خورشید را حایل شدند
 از غرورش وضع محرومان ندید
 چشم بر برق طلاها دوخته
 بساب تهمت را به موسی حول داد
 تا شود قارون زمین گیر و ذلیل

سال‌ها موسی هدایت‌ها نمود
 بار دیگر منطقتش آغاز کرد
 شد نمایان لشکران صدها هزار
 دید موسی نیست در حد توان
 زد عصا موسی به دریا، گاه گاه
 جمع موسی زان طرف بیرون شدند
 محو شد فرعون و لشکر زین جهان
 باز گشته جمله موسائیان
 سال‌هایی چند آسوده شدند
 شد به سوی وادی سینا روان
 وحی شد موسی چهل روز و شبان
 بسپر این قومت به هارون و بیا
 بار دیگر خوانده شد موسی به طور
 سسامری گوساله‌ای را ساخته
 حضرت موسی چو برگشتی ز طور
 در خطا گشتند و نافرمان شدند
 تا که نسلی نو به دنیا آمدند
 زد عصا موسی به سنگی بهر آب
 ابرها در آسمان نازل شدند
 کیمیا گر گشت قارون پلید
 ثروت بی حد طلا اندوخته
 بر زنی بدکاره بی حد پول داد
 خواست موسی از خداوند جلیل

تا که گردد دشمنت حیران تو
 گیر قارون را به کامت همچنین
 بر درون برگیر و سرگردان بمان
 رحمت آمد بارها و بارها
 سفره‌ها در خانه‌ها گسترده شد
 ناسپاسی کرده نافرمان شدند
 جمع روی هم به میدان‌ها میان
 خشک سالی چند ساله سویشان
 وز مکافات عمل قوم یهود
 مردمان سوی حق و عزت کشید
 تا که او را یابد و گردد جلی
 هر کجا ظاهر شده اسرار داشت
 سبز آن صحرا بشد مانند مشک
 هر کجا گم کرده خضر آن جایاب
 خضر را از هر طرف جویا شده
 خضر را از لطف حق آن جا بدید
 بهر من اسرار حق بنمایان
 نی که اعمالم کنی جمع آوری
 تا که یابی راز حق را پای پای
 موج‌ها آمد فراوان بی‌امان
 پرسشی موسی بدل مجذوب کرد
 غرق می‌گردیم زین سوراخ‌ها
 یک دیاری پیش روی آمد میان

امر شد باشد زمین فرمان تو
 حضرت موسی بگفتا با زمین
 ثروت قارون و گنج و راهیان
 توبه‌ها کردند زین کردارها
 رحمت یزدان بسی افزوده شد
 سال‌ها در نعمت یزدان شدند
 پس غذاها ریختند افراطیان
 چون طبیعت خشم بنموده چنان
 آمد و خوردند هر بود و نبود
 حضرت موسی بسی زحمت کشید
 خواست موسی از خدا خضر نبی
 خضر از سوی خدا اقرار داشت
 چون قدم بنهاد در صحرای خشک
 وحی شد ماهی به همراه آرویاب
 در بیابان‌ها روان موسی شده
 ناگهان ماهی بگشته ناپدید
 گفت موسی ای نهان و ای عیان
 خضر گفتا گر که طاقت آوری
 می‌برم با خود تو را در جای جای
 چون به قایق رفته در دریا روان
 خضر قایق را بسی معیوب کرد
 بهر چه قایق کنی سوراخ‌ها
 چون به ساحل آمده گشته روان

بود اندر راه و سوئی بی‌امان
 خضر کشت او ، چون چنان رفتار داشت
 بهر چه گشتی پسر را بی‌خیال
 بودن من در برت پایان شده
 شهرکی با مردمی در پیش روی
 هیچ کس نانی ندادند و نداد
 شد نمایان چون خرابه لانه‌ای
 بهر تعمیرش شده عازم به دل
 گفت بر گو بهر من ای ذوالکرام
 هم‌ره تو من نگرדם زین پیام
 بهر تو گوئیم کنون راز درون
 تا شود مأزول از بردن همی
 تا نیفتد دست مأموران بلا
 کافری میشد پدر مادر ندان
 تا دهد نیکو پسر از بهرشان
 زیر دیوارش نهان مالی چو گنج
 تا که بر طفلان رسد مالی حلال
 گشت موسی زین گذشته در شگفت
 در رمضان نوزده شب قدر بود
 یک شبی در استجابت این شب است
 عمر موسی یک صد و بیست است سال
 جمع کرده امت موسی بسی
 حکم یزدان کرد در عالم شگفت

یک پسر بچه چو طاووسی روان
 می‌گذشت و بهر خود گفتار داشت
 باز موسی بس شده اندر سؤال
 خضر گفتا ماندنت پایان شده
 باز در راه آمدند و پیش روی
 هیچ کس چیزی بدان هر دو نداد
 آخر آن دهکده یک خانه‌ای
 خضر آماده نموده و گاه و گل
 شد دوباره طاقت موسی تمام
 خضر گفتا طاقت گشته تمام
 چونکه از تو دور می‌گردم کنون
 چونکه قایق را زدم ضربه بسی
 بوده بهر مردمانی بی‌نوا
 وان پسر بچه که کشتم آن زمان
 خواستم از خالق کون و مکان
 آن خرابه خانه وان دیوار کج
 خواستم تا کس نیابد گنج و مال
 خضر از موسی جدا گشته برفت
 رحلت موسی به شب قدر بود
 فرق حیدر شد دویاره این شب است
 عمر هارون بیش از موساست سال
 بعد موسی یوشع بن نون وصی
 در تصرف شهرهایی را گرفت

داستان بلعم آمد پیش روی
بلعم آخر بنده شیطان بگشت
قدرت بود و نبود جملگان
ماه و خورشید و زمین و بحر و بر
صد هزاران کهکشان از دیدگان
هستی ایجاد و مخلوقین همه
حاصل کردار هر شخصی یقین
ای حقیقت جو خدا را پیشه کن
داستان راستان قرآن ماست

در قصص قرآن بگفته موبه موی
وز خطایش سوی دوزخ راه گشت
در ید الله باشد بی‌امان
ملک الله اند جمله سربه سر
گویا وصلند اندر ریسمان
از عطای خالق آمد این همه
کوله بارش بوده و باشد رهین
«ناصری» یاری در این اندیشه کن
گفته از قرآن بخوان بی‌انتهاست
(را)

حضرت عیسی علیه السلام و مریم سلام الله علیها

حضرت عیسی ز حق پیغمبر است
مادرش مریم رخی فرزانه است
واژه‌ای پرهیزگار و پاک پاک
آیه قرآن بر او افروخته
آل عمران مائده گفته یقین
حی داور چون نمودش انتخاب
دختری از طینت پیغمبران
وارثی از حضرت یحیی ست او
قوم موسی چون به باطل رو کنند
حضرت عیسی ز مریم شد پدید
شعله‌ای از جبرئیل آمد مزید
وقت زادن شد بسویی دشت راه

با کتاب و وحی و منطق رهبر است
پاک نسلی چهره‌ای دردانه است
لؤلؤیی رخشان بدو بس تابناک
چشم حق بینان بسویش دوخته
صحبت از مریم در عالم این چنین
تا کند بیدار آن رفته بخواب
فرّ یزدانی به سیمایش عیان
لطف حق در چهره‌اش پیدا است او
هرزه کاری ناسپاسی خو کنند
تا دهد بر آتش افروزان نوید
در وجود مریم عیسی شد پدید
پای نخلی سوخته با اشک و آه

گریه سر داد ای خدای ذوالجلال
وحی شد مریم بگیر این نخل را
دست زد مریم چو بر آن نخل خشک
داد خرما ریخت بر مریم بسی
کودک اندر پای نخل آمد وجود
کودکی چون قرص ماه اندر برش
وارد اندر شهر شد مریم چو روز
کین پسر از کیست بر ما گو چنین
گفت مریم این سخن از طفل خواه
طفل گفتا من رسولی از حقم
مادرم پاک و منزّه بوده است
از صدای کودک و صنع خدای
رهبری از نزد ما عیسا است این
مژده آورد آشکارا و نهان
دعوت حق را نمود او آشکار
حیله‌گرها یکسره حیران شدند
گشت عیسا یک جوانی بی نظیر
آمد انجیل از سوی پروردگار
معجزاتش کور را بینا نمود
با صدایش مردگان زنده شدند
دعوتش را عده‌ای لیبک گفت
گفت عیسا مژده از حق را چنین
هر که گردد پیرو احکام او

شد نصیبم این چنین رنج و ملال
ده تکان سبزش کنیم این نخل را
سبز شد نخل و معطر شد چو مشک
تا رها گردد ز هر خار و خسی
گوهری دادش خداوندی ز جود
دست یزدانی به دست و بر سرش
دور او بگرفته جمع کینه‌توز
تا سزا و کفرت باشد یقین
چون کند او جملگی را داد خواه
بهر ارشاد آمد نی ناحقم
حکم سبحان بهر مریم بوده است
آمد از سوی سماوات این ندای
همچو موسی معجزش پیدا است این
تا به جنت بر کشد خلق جهان
صحبت از یزادن بگفتا بی شمار
وز جفا کاری بخود لرزان شدند
نور یزدانی برویش شد ظهیر
تا فرا خواند خداجویان شعار
مردگان در قبرها احیا نمود
شاهدانی خاص و فرخنده شدند
عده‌ای هم گفت گوید حرف مفت
بعد من احمد بود وحی یقین
در دو دنیا یابد استحكام او

دین و قرآنش سراسر عزت است
سایه‌اش از نزد حق باشد هما
فتنه جویان خصم رویش آمدند
جمع کرده جیراه‌خواران بی‌شمار
طلب جنگ و شعله‌ها افروختند
پیکر عیسا روان بر آسمان
«ناصری» هم از خدا توفیق خواست

گفته‌اش آخر کلام رحمت است
این وصیت می‌کنم من بر شما
جمله ی پاکان بسویش آمدند
مفسدان و ملحدان روزگار
گفته عیسا دروغ آموختند
از عذاب و مشکلات فاسقان
این حکایت گفته از قرآن ماست

(محمدرضا)

توهین به مقدسات اسلام و حضرت محمد (ص) توسط پاپ لوئی شانزدهم در تاریخ

۱۳۸۵/۶/۲۴

ما كَانَ مُحَمَّدٌ أَبَا أَحَدٍ مِّن رِّجَالِكُمْ وَلَٰكِن رَّسُولَ اللَّهِ وَخَاتَمَ النَّبِيِّينَ وَكَانَ اللَّهُ بِكُلِّ شَيْءٍ
عَلِيمًا وَ إِنَّكَ لَعَلَىٰ خَلْقٍ عَظِيمٍ
قرآن کریم

مردان خدا را بد و تکفیر کند پاپ
چیزی که نمی‌گوید و تعبیر کند پاپ
از سوی خدا آمده دلگیر کند پاپ
در گفته از آنان همه تقصیر کند پاپ
در شأن محمد همه تزویر کند پاپ
آوا دهد و خویش به تغییر کند پاپ
با پُف نشود خائش و تکفیر کند پاپ
او راه خطا رفته و تحقیر کند پاپ
نی بنده شیطان شده سر زیر کند پاپ
نوری ز خدا بوده چه تفسیر کند پاپ
بی‌دین و خرد آحسن و تقدیر کند پاپ

از جهل و ریا حقه و تزویر کند پاپ
از احمد و آن قار قالیتا ثبت در انجیل
آن موسی و عیسی و محمد که سه نُورند
از موسی و عیسی به زبانش خبری نیست
آنجا که خدا گفته به تورات و در انجیل
بیهوده زند نعره آشفته چنان زاغ
اسلام و محمد که چو خورشید عیان است
پاپی که خطا گفته ز انجیل و به احمد
گر آنکه به حق گفته و علمی به خدا داشت
پیغمبر رحمت که در ادیان الهی ست
صد گفته‌اش اندک سخنی بهر خدا نیست

پایی، بود آن پاپ، که از بهر مقامش در نفع شیاطین بکند خُدعه و نیرنگ بر هم زند اوراق الهی ز چه این پاپ ای «ناصری» این پاپ ز بی‌دانشی از دین ای خالق یکتا برسان مهدی زهرا

حق را هدف نیزه و شمشیر کند پاپ رویاه ریا را به نظر شیر کند پاپ باشد که به خود آید و تدبیر کند پاپ زین پس به کلیسا همه تحقیر کند پاپ تا دانش او پخش و زمین گیر کند پاپ (را)

در تاریخ ۸۵/۴/۱۵ حمله اسرائیل به لبنان و فلسطین مظلوم که از حزب الله شکست خورد

ملک لبنان شده آماج خط شیطانی صهیونیست آمده در کوی فلسطین زین رو بلر و بوش ذلیل سگ صهیون پلید در فلسطین چه جنایت که نگردیده به پا غیرت و همت مردی بگرفته شیطان متواری شوی از کرده خود شهر به شهر پرسش ملت با همت ایران این است داده توفیق به دست تو سر قافله را کوی لبنان و فلسطین شده ویرانه ز جنگ در ویتنام و ژاپن آتش کین کرده به پا به تماشا بنشین شیوه شیطان بنگر چهره مردم دنیا به صداقت تو بین راد مردان و زنانی که به پا خواسته‌اند دیو نفست بکش و همره عالم برخیز تا که وقت است مهیا و شرافت موجود بی‌خرد آن رؤسایی که نکرده همت

زین عمل گشته فنا منزلت انسانی تا به صد حيله برد نفت عرب مجانی میکشد نقشه هر دزدی و هر ویرانی شرح نتوان که دهم از صفت شیطانی از عرب رهبرشان هندی و پاکستانی چون شهنشه بگریزی نه به آن آسانی قوت آن گله خوری دم زنی از چوپانی با خرد باش چه سان قافله میگردانی یک شریکی تو به ظالم، که روی پنهانی ظالمانی که حقوقش به خودش ارزانی که چه کرده به عراقی و چها افغانی تا که در خویش بیابی شرف انسانی گر نه بینی به تو شاید صفت حیوانی تا حکومت به تو گردد به جهان ارزانی دست مظلوم عرب گیر و به پشتیبانی باعث ذلت قومش شده با نادانی

سرزمینت ز شیاطین پلیدِ جانی
می‌شود در دو جهان معنوی و ربّانی
که کشاند سوی حق صادق و دد، قربانی
می‌کند چهره هر حق طلبی نورانی
ظالمان جمله بیاید سویتان مهمانی
فایق آمد به یزیدان و صف شیطانی
که به تنگ آمده شیطان و دلی طوفانی
تا سر افکنده نمائی به جهان فانی
که شده ملک جهانی همه بذرافشانی
دیو و دد محو و جهان چهره کند نورانی
تا در آیی ز پریشانی و سرگردانی
(محمد رضا)

مصری و اردنی و سوریه‌ای خیز و بگیر
با ولایت به علی هر که بیاید به میان
نور قرآن و محمد و علی با مهدیست
خون جوشان حسینی که چو خورشید عیان
بعد لبنان و فلسطین بشود وقت شما
سید حسن شیعه نصراله و فرزند حسین
دیو و دد کرده به زنجیر چنان حزب الله
رهبران عربستانی و مصری به خود آی
نام روح اله و نهضت ز خمینی برجاست
گر که فرمان بدهد رهبر فرزانه ما
«ناصری» یاری لبنان و فلسطین بنما

مهدی موعود، شمع رخسار

شعله شمع رخت سوخت ز پروانه پری
سخت باشد ز سرای تو نماید گذری
که چو هاروت فتادم بخطا در خطری
کرد روشن دل و زد بر سر و پایم شرری
چه شد آخر که ندادی بفرغانم اثری
تو شمیمی و نسیمی و تو شهد شکری
که بلب غیرت یاقوتی و از جان ثمری
حوری، نه ملکی، نه پری نه بشری
از تو باشد که بدین حسن نکو، دادگری
که کنی از ره لطفست به محبان نظری

شمع رخسار تو زد بر پرو بالم شرری
پای بست تو پرچهره هر آنکس گردید
مشکل از چاه ز نخدان توایم بیرون
مهر چشمان تو بر قلب و دلم کرد طلوع
کر شد از ناله من گوش فلک اما تو
تو بهاری تو گلابی، تو عبیر، تو گلی
چه ای آخر که ای آخر تو هزاری سخنی
حیرتم کانچه خدا خلق نمود است چه ای
بشری این همه زیبایی و این حسن، عجب
بود امید من ای خسرو صاحب نظران

مهدیا هجر تو دیوانه زمین گیرم کرد
جان بلب آمده از بهر یکی بوسه تو
مگر از باد صبا باشدت از من خبری
هست اما ندهی مفت به هر رهگذری

دنیا گرفته

دنیا گرفته‌ای که به ثروت رسیده است
افتاده‌ای به مکننت دنیا چه می‌کند
مکننت بر ایشان شده بیچارگی محض
این صاحبان زر زپی ثروت زیاد
وارث که مال غصب بدستش فتاده است
چون بنگری به عاقبت کار نیک و بد
هر کس که راست گفته به اولاد آدمی
با خلق هم‌رهی کن و با جمله منصفی
ای «ناصری» بیا عمل خوب و بد نگر
غافل ز آخرت شده دنیا خریده است
قارون صفت بروی خم زر خزیده است
اندیشه می‌کند که به مقصد رسیده است
خون یتیم و خلق خدا را مکیده است
بر باد داده لعن خلایق خریده است
وارث پی بدی ز جهان ور پریده است
شیطان رها نموده، خدا برگزیده است
دست فتاده گیر که یزدان خریده است
از بدجهیم و خوب به جنت رسیده است

پرواز روح (در دوران شاه)

کی شود مرغ دلیم از قفس آزاد شود
نقشه زاهدی و شاه دوگانه است و خطاست
عشق اگر هست در او بهر وطن یا مردم
سلطنت را که بهایی است و زیر کشور
عاشق و بلبل بستان خدا، هر کس شد
بلبلی را که زبان است پر از در و گهر
حال مردان خدا را که معاصر بینم
وان دگر سید حسین است و بروجردی نام
حق شناس است ز جهرم که نمادی ز حق است
«ناصری» خوشه فضل از کتب مردان چین
از جهان پر بکشد از نفس آزاد شود
آن قبول است که حق گفته به میعاد شود
بایدهش تا به حقیقت دُر ایراد شود
آنقدر نیست که دین گفته و آباد شود
همچو من خسته ز تعقیب و ز شیاذ شود
شرح بیگانه کجا، لفظ و بیان یاد شود
نوردین است توان مرجع زهاد شود
به حقیقت دو نفر قائد افراد شود
بهر مردان خدا گفته چنان یاد شود
تا که از عشق دلت آهن حداد شود

دوری از شهر و دیار و جور زمانه از ساواک شاه

بدیگری ز سر شوق جان و دل بازم
 ملا نموده به یک قطره اشک غمازم
 بروز معر که صد خصم را بر اندازم
 کرم نما و بمن گو که محرم رازم
 گهی بجاهل خودبین و مست دمسازم
 گهی به چنگ ستمکار و گاه سربازم
 که همچو بلبل شیدا بر آید آوازم
 رسد لبم بلب آن نگار طننازم
 ز جهرم هستم و گل های دور شیرازم
 ولی بدیدن خوبان همیشه پر آزم
 مدام قوت کنم از ظلم و جور در سازم

گمان مبر که بغیر از تو یار دل بازم
 هر آنچه عشق بدل جُستم از نظر آخر
 من آن حریف خراباتیم که با وصفی
 نهفته سر نگویی بطاق ابرویت
 وجود کاخ و شهنشه بجز فساد نبود
 گهی بمردم بسی فهم و بسی شعور قرین
 خوشا که بر سر قبرم گذری کنی ای گل
 بود که خاک من خسته دل شود جامی
 مراست منزل و ماوا اگر چه وادی عشق
 خدا گواه است که دل «ناصری» بریده ز جور
 زمان شه که زنان را حجاب بردارند

خورشید ولایت و شیفتگان امامت

آن منطق حقیقت و پاکی و اجتهاد
 آن کوه علم و معدن حلم و ندای داد
 وانکس که همچو شیر به پیکار پا نهاد
 مردانه جست و محفل شاهی زیبا فتاد
 آن پیر و امامت و دریایی از سواد
 نبود عجب چو زوزه کشد عامل فساد
 با انقلاب تو به جهان خرمیم و شاد
 رفته به پیش بهر صف آرائی جهاد
 ما را رسان به مقصد عالی و ده مراد
 هم انقلاب و عزت ایرانیان زیاد

خورشید آسمان ولایت نوید داد
 آن مظهر شهامت و آن رهبر عظیم
 آن نور قلب مردم دیندار روح الله
 در هر کجا به رزم خطا کار شاه، او
 آن گفته از صداقت و آن مقتدای دین
 بی دین و سلطه گر چو بجوید بهانه ها
 جان ها فدای گفته حقت نموده ایم
 مارا خوشحالی آنکه به اذن ولی حق
 یا رب به حق حیدرو زهرا و مصطفی
 این را مدام «ناصری» از رب طلب کند

مرغ دل

گرفلک مرغ دلیم از قفس آزاد کند
 دارم امید که محبوب خدا بهر خدا
 آتش سلطه بیاد آب و گل میهن داد
 جور ضحاک صفت ها همه را کرده ملول
 خدمت دولت شه پیشه بد کاران است
 چون خمینی که بحق گفته، به تبعید ببرد
 شور فرهاد ز شیرین که با فسانه کشید
 «ناصری» نعمت بی حد احد شامل تست
 بهوای گل روی احدم شام کند
 از ره مهر و محبت دمیم یاد کند
 همچنانی که خزان بر قد شمشاد کند
 خلق کی جنبش چون کاوه حداد کند
 خائن ودزد کجا ملک جسم آباد کند
 واژگون کاخ شه از تیشه زهاد کند
 بیستون نقش رخس یسار زفرهاد کند
 ورنه کس کی به کجا از تو دمی یاد کند

زمان مخالف

زمان مخالف مران صاحب هنر است
 بدین طریق به پایان رسیده عمر عزیز
 هزار رنج و الم دیدم از زمانه شاه
 خلاف آنکه شمارد سفر، بلای عظیم
 غم زمانه شه را بدل چو شد گفتم
 به نیک و زشت زمانه نگه نما ایدوست
 مدام «ناصری» از بهر حق کند فریاد
 همیشه مرد خردمند زار و در بدر است
 چنین مشاهده شد دین حق که در خطر است
 تسلی ام همه این شد که جمله درگذر است
 مرا بهشت برین گوئیا در این سفر است
 سزای نیک نکوئی، سزای بد بتر است
 که صوت دین خدا در زمانه مختصر است
 که راه شاه و وزیران به چاه و پرخطر است

انقلاب ابر مرد تاریخ خمینی بت شکن که زلزله ای در ایران افکند و شیاطین و سلطه

گران را به وحشت افکند

می نماید فخر بر عرش برین اکنون زمین
 مرجع تقلید و ربانی و دینداری بزرگ
 ز انقلاب روح الله موسوی حامی دین
 حامی قرآن و پیدا، نور حق اندر جبین

جامع المعقول و المنقول و سد راه کفر
 هر زمان یک حجتی گوید چنان حقی چنین
 یکه تاز عرصه دانشوری اندر جهان
 در دریای فتوت، گوهر بحر جهاد
 شمع بزم معرفت پروانه دین نبی
 بر فراز عالم آورده است اندر اهتزاز
 من چگویم تا سزای کار آن والا بود
 نام نامیش امام و روح الله موسوی

حافظ احکام قرآن، سبط خیر المرسلین
 صوت او گشته محک بر مشرکین و مومنین
 جانشین حیدر کرار و خیر مسلمین
 رهبر والای خوبان، مفخر روی زمین
 بهر شمع مجلس حق، داده خلاق مبین
 پرچم نصر من اله را و بشر متقین
 کای توانم اسب طبع آرم به میدان چنین
 «ناصری» چون دیده او را مجری احکام دین

وله ایضا

ایکه دین پاک یزدان را تو احیا کرده ای
 مجری احکام قرآن آمدی نیکو سرشت
 چونکه پیدا شد جهادت در علوم و در فنون
 عامل پاکی و با حسن عمل اندر جهان
 قلب حق جویان تو کردی طور سینا بهر حق
 ای ضیا بخش دل و دین روح الله موسوی
 جای دارد جانفدای امرت ای رهبر کنیم
 شرمگین گردد همه خائن ز اعمال خودش
 پیروان حق زکارت جمله شادان گشته اند
 «ناصری» امراض روحی بند از فیض ولای

آفرین بر کرده ات بس کار با جا کرده ای
 امر شرع احمد مرسل تو اجرا کرده ای
 محو رسم سلط گرها را زد دنیا کرده ای
 قلب حق جویان عالم طور سینا کرده ای
 ایکه خود در قلب مرد و زن بحق جا کرده ای
 با حقیقت ملت اسلام دانسا کرده ای
 چونکه جان خویش در راه حق ایفا کرده ای
 چون ندای حق برای حق تو آوا کرده ای
 خوار و مضطر عالم اندر رزم هر جا کرده ای
 از ره حق و حقیقت خوش مداوا کرده ای

وله ایضا

پاینده گشته رهبر احرار روح الله
 پیروز گشته هیأت بیدار روح الله

جاوید گشته جمع فداکار روح الله
 پربار گشته نخل ثمر دار روح الله

برنده گشته تیغ شرر دار روح الله

شیری ز نسل پاک رسول خدای بود
 از زشتی و پلیدی و پستی جدای بود
 میری دلیر و زاده خیر النسای بود
 جدش حسین خامس آل عبای بود
 سالار و مقتدا و فداکار روح الله
 آن بی خرد کسان که جفا پیشه ساختند
 شلاق جنگ بر تن ایشان نواختند
 بر زاده رسول خداوند تاختند
 قلب بزرگ قائد دانا گداختند
 غافل از آنکه بوده خدا یار روح الله
 ما اهل شام و کوفه نباشیم همرهان
 ما بوده سربکف و در رهش چنان
 آنها نهاده تا به ابد ننگ در جهان
 آماده ایم و در صف جمع دلاوران
 هستیم جملگی ز خریدار روح الله
 فرمان تو ز هر چه که گفتی عیان شده
 کوشیم آنقدر که چنانش بیان شده
 تسلیم امر تو همه تا پای جان شده
 شادان ز خیز ما چو امام زمان شده
 ای عالم منور الافکار روح الله
 بی فکر آن کسیکه ز وجدان جداست او
 از بهر دین و خلق مسلمان بلاست او
 حضم و بلای آل رسول خداست او
 الحق که ساده لوحی و از حق جداست
 غمگین نشد ز جمله اشرار روح الله
 تحمیل جنگ و فتنه نمودند بس بما
 بهر رضای خالق از آن جنگ و ماجرا
 زندان و هتک حرمت و بهتان و ناسزا
 آنقدر شد دفاع که بی دین بشد فنا
 چون رهبری نموده در اینکار روح الله
 با علم و فضل خود همگان با خبر نمود
 کی جنگ و جور و فتنه به ایشان اثر نمود
 آنکس که کسب شهرت خود از هنر نمود
 از زشتی و خطا و دوگانه حذر نمود
 این بود رمز حکمت افکار روح الله
 آن هور آمد و کشور بشد چو نور
 این نکته شد بیان به شیاطین پر غرور
 طاغوت اگر نخواست که آید به جمع، هور
 چندان بمرد شب پره آخر به چشم کور
 دارد مطاع صوت گهربار روح الله

مالیده گشته بینی پر بادشان بخاک
اشعار «ناصری» است در این گفتگو ملاکی

آنقدر دفاع گشته که شد حضم بیمناک
بیگانه دوست گشته زغم عاقبت هلاکی

کشتش ثمر بداده و پر بار روح الله

کلام گهربار ابر مرد تاریخ خمینی بت شکن (ره) انقلاب ما انفجار نور بود

حکم مهدی بُد خمینی را ره و دستور بود
در تحول گشت عالم چشم دشمن کور بود
شد فراری شاه و اربابان او معذور بود
با شیاطین و منافق جنگ و فتنه جور بود
جمله خائن بهر شیطان های دون، مزدور بود
کز جنایت کار و مفسد راهشان در گور بود
حمله ور شد سوی ایران چونکه او مامور بود
بهر فرمان خمینی دشمنان چون مور بود
پاسداران وطن چون دست مولا زور بود
دست بعثی قطع و پشتیبان او رنجور بود
پای قدرت ها همه از خاک ایران دور بود
قدرت ایمان و دین در عرصه مزبور بود
بارها دشمن فراری گشته و مجبور بود
جبهه ها شد مسجد و دین خدا منشور بود
چهره مردان حق زین موهبت مسرور بود
در رخ مردان ایران جلوه ای از نور بود
سید علی شد رهبر و کردار او مشهور بود
گشت پرچم دار ایران حیلله گرمفور بود
کشور اندر اوج قدرت، دشمنان رنجور بود
چونکه در ایران به سر حب ولایت شور بود
گل ستان های الهی از شما مشکور بود

انقلاب ما در عالم انفجار نور بود
چهره ی ایران دگرگون شد ز نام انقلاب
انقلابی شد به پا در ماه دی پنجاه و هفت
حیله ها آمد ز سوی شرق و غرب سلطه گر
گشته گردیدند هفتاد و دو تن از انقلاب
لانه جاسوسی شیطان چنان برچیده شد
نوکر بیگانگان صدام ملعون از عراق
در خیالش تا جدا سازد از ایران قسمتی
ارتش بعث و منافق رانده شده از ملک جم
پرچم صدام و شیادان به زیر پا فتاد
تا جوانان وطن در عرصه جنگ آمدند
شرق و غرب و بعثیان سیلی بخوردند از خدا
پوزه دشمن بخاک و خون بسی مالیده شد
از وجود دزد شیطان، مُلک ما آزاد شد
دست مهدی بود و نور مصطفی و مرتضی
صوت قرآنی رسا، راه حسینی پیش رو
بذر پاکی در جهان روح خدا پاشید و رفت
خامنه ای چون خمینی یک تباری از حسین
پرچم الله و اسلامی و آزادی بلند
ملت اندر افتخار و بر شهیدانش درود
ای شهیدان وطن جای شما خالی بود

سالگرد انقلاب است ای عزیزان وطن یاد گوهرهای ایران را به حق منظور بود

یه بار نشستن نخل پرثمر انقلاب بعد از سی سال

انقلاب ما در عالم انفجار نور شد
سایه بیگانگان در مملکت افتاده بود
حیله های انگلیس و آمریکائی شد عیان
چهره ایران دگرگون شد از آن فوج عظیم
در زمستان شد بهار از لطف خلاق جهان
انقلابی شد به پا در ماه دی پنجاه و هفت
لاله گون شد مهد آزادی زخون مرد و زن
بیست و شش روز از دی آمد شد نهان خصم پلید
ماه بهمن آمد و اثنی عشر روزش رسید
دیو و دد رفت از وطن آمد فرشته جای آن
بیست و دوم ز بهمن، ملک جم آزاد شد
سال و اندی چون گذشت از انقلاب بی نظیر
دست استعمارگر از آستین آمد بسرون
حمله ای گسترده شد از آسمان و از زمین
داد فرمان بسیج، آن نور حق، روح خدا
هشت سال این جنگ ویرانگر به ما تحمیل شد
تا جوانان وطن در صحنه جنگ آمدند
شد فراری ارتش دیوان و بعضی هر کجا
صوت استقلال آزادی رسید اندر جهان
جنگ ویرانگر به پایان آمد اما رهبرم
گشت پرچم دار ایران سیدی از خامنه
سالگرد انقلاب و خفته در گلزارها

کشور صاحب زمان در اوج شوق و شور شد
رخنه هر جا کرده و چون لانه زنبور شد
آشکارا چهره هر خائن و مزدور شد
در تحول گشت کشور، چشم دشمن کور شد
مرد و نز پیر و جوان زین موهبت مسرور شد
سود جویان و شیاطین جایشان در گور شد
شهد شیرین شهادت بهرشان مشکور شد
شاه رفت از میهن و اندر جهان مستور شد
از سماء آمدن خمینی دشمنش منفور شد
دیده خائن ز خون پر گشته و معذور شد
روز آزادی رسید و دین حق ممهور شد
بار دیگر دشمن ایران زمین مغرور شد
بهر آمریکای دون، صدام دون، مامور شد
بار دیگر خون روان زان حمله مزبور شد
سر به فرمان، مرد و زن در جبهه ها دستور شد
بارها دشمن فراری گشته و مجبور شد
قدرت پوشالی دیوان زکشور دور شد
چهره غارتگران و مفسدان رنجور شد
روشن افکار جهان زین صحبت مذکور شد
رخت بر بست از جهان و با علی محشور شد
آنکه در صدق و صفا و بندگی مشهور شد
رادمردان و شهیدان را به حق منظور شد

انقلاب ابر مرد تاریخ خمینی بت شکن که زلزله ای در جهان افکند و شیاطین و سلطه گران را رسوا و ملت های دنیا را بیدار نمود چنانکه مستکبران و جهان خواران همه به

وحشت افتادند

خوبی ز حسن و بود حسین بود و علی بود
شددشمن بی دینی و هم جهل و خرافات
فریاد حسینی ز سخن گشت پدیدار
بنمود ره و رسم پدر چکمه به پایش
در گفته به کردار و عمل، دوز و کلک داشت
دستور ز فحشا بسد و بیراه به کشانی
پرده زخطا و رخ بی دین همه برداشت
در قم همه کشتار به پا کرد و خطا کرد
بگرفت خمینی و به برد از روی بیداد
شاید که شود راحت از آئین محمد
راهی عراقش بنمود آنکه برد سود
غافل که کند جلوه چو خورشید درخشان
زو خواست که بی دین بشود جمله گرفتار
همنام محمد بُد و هم شهره در اسلام
زین شهد شهادت شده ایران همه یکدست
آشوب زهرگوشه اسلام به پا خواست
طاغوتی و مفسد همه چون گله رمیدند
کامد ز فرانسه به وطن باز خمینی
تعطیل بشد کشور و فریاد به پا خواست
هر عاقل و هر حق طلبی شرط وفا کرد
شد یک ید واحد همه این ملک دلیران
ملت بر ارتش شد و دست آمده در دست
شد پرچم قرآن به سر از سوی حسینی

این روح خدا بود و به حق بود و جلی بود
بنموده نمایان چو زعلمش همه اوقات
در قم بشد از قافله علم جلو دار
طاغوت زمان رفت و پسر گشت بجایش
فرزند رضاشاه که نامی به یدک داشت
از دین وز قرآن نبسش نام و نشانی
چون روح خدا پرچم اسلام برافراشت
شه نوکر بیگانه بگردید و خطا کرد
از سال چهل بود و سه نیمه مه خرداد
در کشور ترکیه سپرد آن رخ احمد
ترکیه پذیرای چنین نور نمی بود
بسپرد به طاغوت عراق آن رخ رخشان
در شهر نجف رفت بر حیدر کرار
فرزند خمینی که چنان شهره در اسلام
شد کشته به دستور شه بی صفت پست
از شهد شهادت همه اسلام به پا خواست
تا آنکه خمینی به فرانسه برسیدند
در بهمن پنجاه بدو هفت زشمسی
ملت به اطاعت ز اولی الامر به پا خواست
مسلم به شهادت طلبی شرط وفا کرد
یکدست شده جمله بسی ملت ایران
ارتش چو چنین دید به ملت همه پیوست
از بوی و صفا و صفت خوی خمینی

جمهوری اسلام به پا و همه حیران
 قانون ز نو و آنکه خطا کرده مجازات
 یکدست بهم دست فشردند فراوان
 در بند منافق شد و گردید گرفتار
 غافل که مریدان خمینی همه مشتند
 بشکفت در ایران همه گل های شقایق
 غافل که خورد سیلی از این مهد دلیران
 در پشت عراق آمد و جنگی بسوی ما
 افتاده ز پا بعثی و دیوان سستمگر
 مزدور و جهان خوارو منافق همه را سوخت
 ماموریت و کار خمینی شده پایان
 پرواز کنان روح و روان سوی حسینی
 زین چهره گیتی به جنان روح و رها کرد
 از پیر و جوان جمله صغیران و کبیران
 گردید سیه چهره ایران به چهل روز
 تا سبز کند گلشن اسلام و ولایت
 گفتند نمائیم طلا گنبد و دیوار
 در چهره زیباش عیان نور حسینی
 آن مقبره روح خدا حامی قرآن
 درمانده و بیچاره و کساحش شده ویران
 خائن بشود خوار و نگردیده سرش راست
 منفور خلایق شده و محو بگردد
 یک رحمت و دو لعنت پیران و صغیران
 اسلام بجو کنیه زهر سینه بدر کن
 ای طالب اسلام بیا راه ولا جوی

مشروطه دگر محو شد و شاهی ایران
 منحل بشد آن مجلس شاهی و خرافات
 هم ملت و هم دولت و هم مجلس ایران
 اسلام حقیقی به جهان گشت پدیدار
 هفتاد و دو سردار خمینی همه کشتند
 رسوا بشد آن کور دل پس منافق
 بنمود عراق از ره کین حمله به ایران
 از شرق و زغرب و همه قدرت دنیا
 شلاق خمینی به شیاطین زده یکسر
 اسلام درخشان به جهان چهره برافروخت
 فرمان چو زمهدی به خمینی شده پایان
 پایان شده ماموریت و کار خمینی
 فرمود وصعیت همگان را ورها کرد
 بر سر زده بسیار همه ملت ایران
 مردم همه در ماتم و گریان به چهل روز
 شد خامنه ای رهبر اسلام و ولایت
 چون مقبره و گنبد او گشت پدیدار
 نگذاشت حسن نو گل گلزار خمینی
 گردید زیارتگه رندان و مسلمان
 بیگانه اگر چشم طمع دوخت به ایران
 تاسایه توحید و ولایت به سرماست
 سوزد پیر و بالش همه و محو بگردد
 خوبی و بدی در دو کلام است عزیزان
 بشنو ز حق از گفته بیهوده حذر کن
 با «ناصریان» هم سخن و راه ولا جوی

رهبری در اسلام

اطيعوا لله و اطيع الرسول و اولى الامر منكم

قادر لايزال پشتيبان ولايت فقيه باشيد تا به شما آسيبي نرسد.

بهر دین حق بسی آماده ام
 ای فروزان چهره آئین ما
 دشمنانت خوار باد و دل غمین
 شرط دین و راه مینو رهبر است
 بهر فرمانت همه آماده ایم
 وی طلوعت طلعت بی انتهای
 وی که چون شیری برای روبهان
 سید و سالار دین مصطفی
 منصرف گشتی ز راه و بین راه
 دشمن رسوا، روان در پایتخت
 کی موفق بوده این فرمان تو
 صحبت لطف خدا را شامل است
 رهبر کار تو چون پیغمبری است
 تا سیه رویان برانیم از بلاد
 او فلسطین کرده ویران این چنین
 شیطنت ها کرده و خندیده اند
 گریه رو گردند زین کردارها
 مزد هر کس را به مقدارش دهد
 ظلم و خون خواری نموده با هم اند
 در شیاطین ها کریمی کمتر است
 ملحدین هم بی امام و سرورند

رهبرم ای رهبر آزادان
 رهبرم ای مقتدای دین ما
 ای اولی الامر جهان مسلمین
 طاعتت چون طاعت پیغمبر است
 جملگی در راه تو افتاده ایم
 ای وجودت جلوه حکم خدای
 ای که چون کوهی برای دشمنان
 خامنه ای زاده شیر خدا
 ای که در کشتی سوار و بین راه
 بازگشتی و روان در پایتخت
 گر نبود الهام عینی کار تو
 چهره ات نور خدا را حامل است
 سال مولا، سال دین و رهبری است
 چهره بگشا و بین مردان راد
 صهیونیست ظالم خون خواره بین
 غاصبان از گفته ات رنجیده اند
 صبر باشد بس فرج در کارها
 لطف یزدان حق به حقدارش دهد
 چون شیاطین جمع و جمله با هم اند
 دشمنان دین سزا و کیفر است
 مسلمین با مهدی و با رهبرند

ملک و ملت هر دو را سرور توئی
فتح و پیروزی طلب کن از خدا
ای که داده جان و هم داده زوال
«ناصری» شاکر به درگاه خداست

سایه مولا و پیغمبر توئی
بهر دین و مسلمین و بی ریا
سایه مهدی بکن بر ما حلال
پیرو اسلام و خط انبیاست

مرجع تقلید ربّانی

ز مهد علم شد پیدا یگانه عالم دانا
ز فیض علم او زیبا زمین تا عالم بالا
چو لؤلؤها به نور آید از او مرجان ظهور آید
چو آمد فضل الله المجاهد زان مجاهد شد
مسلم طبق گفتارش عمل بنموده اولادش
مدیر مکتب قرآن، ندایش با چنان ایمان
ز فضلش شاخه های گل زهر سو چون سر سنبل
به تقوا همچنان عیسی شهامت برده از موسی
چنان علمش ز علم حق، فقیه اعلم مطلق
بود او روح الله موسوی از گلشن ایران
تمام ملت دنیا شده از صحبتش دانا
هر آن کس حق دهد، عزت نیند، خواری و ذلت
شده او خصم بی دینها چو جدش حیدر والا
نمود او انقلاب خوش، بداد او افتخاری خوش
همایون انقلابی زو، همایون افتخاری زو
هم او شاگردی از مهدی که فرمان برده از مهدی
بگوید ناصری و صفش به کوری خائن و خصمش

ز نسل پاک پیغمبر ز نجل طاهر زهرا
مزین گشته سرتاسر منور کون و مافیها
از آن مشتق وجود آید بیابی جمله ارزشها
حسین ابن علی چون حور باقی کوکب زهرا
برای گرگ خون خوارش بود او شیر میدان ها
مطیع حضرت سبحان از این رو گشته در آوا
به منبر بوده چون بلبل کلامش جذب در دل ها
ولی صف های جباران مخالف با ید و بیضا
کسی کز حق بود بر حق شود او مرجع دانا
برای رادمردان رهبر است این سید والا
سراسر ملت ایران به گرد آن گل حمرا
وگر خالق دهد ذلت، شود نابود در دنیا
برای ملت ایران شده او رهرو بینا
بزد با دست ملت خوش، چکش بر فرق کافرها
همایون رهبری کرد او، که عاجز فهم از آنها
برای مقدم مهدی نموده پاک منزلها
طلب بنماید از جدش، شفاعت در صف عقبا

سردسته دزدان جنگ افروزان و خونخواران عالم بوش و بلر صهیونیست که جهان را به طرف ویرانی کشیده اند

ای گرگ درنده ز چپاول شده مدهوش
 چنگیزی و خونخواره و مغروری و مستی
 در گفته سخن از دغل و جنگ و زیان است
 بس حقه و تزویر و دروغ است زیانت
 ای دیو رخ گرگ صفت بهر خرابی
 ای نوکر بیچاره اجماع پلیسدان
 در کشور جم کوی شهیدان و دلیران
 دیوانه، جهان جمله بدانند تو خوابی
 راهی نبود بهر خطا کاری و فرمان
 دستور دهد گرچه بمانیم و نمائیم
 فرض است به ما پیر و جوان در خط آنیم
 گوش است به فرمان که ستم کرده نماند
 موجش همه زشتی و پلیدی بشکافد
 پرده ز رخ ظالم و شیطان همه برداشت

ای روبه مکاره شیطان صفت بوش
 ای صهیون بیچاره در این عالم هستی
 در سر همه سودای حکومت به جهان است
 بادوز و کلک کاخ سفید است مکانت
 بر مردم خود گشته مسلط چو عقابی
 ای عقرب جرار جهان سرور دزدان
 کوچکتر از آنی که به ما ملت ایران
 راهی زبر سیطره بر ما تو بیابی
 در کشور شیران و دلیران و مسلمان
 ما گوش به فرمان علی قائد مانیم
 از خامنه ای طاعت یکسر بنمائیم
 یک امر اگر رهبر اسلام نماید
 شمشیر علی خامنه ای کوه شکافد
 چون «ناصری» از گفته اش اندک سخنی داشت

نور الهی

با آن کنم مقابل زیرا که نیست همتا
 لیکن زبان ندارد پرتو دهد به دلها
 پیغام احمدی را آورده در زبان ها
 سبط رسول اکرم در علم و فضل یکتا
 بشنو ز من خمینی یک حجتی است پیدا
 کرده مجاهدت ها آنهم بصوت زیبا
 راندی تو او از ایران با حمله در بیانها

مه تاب چه ارزش تا روی دلبرم را
 تا بنده ماه گرده از انعکاس خورشید
 او انعکاس اسلام از مصطفی گرفته
 شیری به بیشه دین از بهر رزم دشمن
 با دشمنان بی کیش با دوستان دیندار
 او رهبری یگانه در علم شرع اسلام
 شاهی که داشت قدرت در خاورمیانه

جز جد امجد او حیدر علی والا
ای رهبر معظم ای پیشوای دانا
جز «ناصری» که دارد طبعی روان و غراً

نطق و بیان او من تشبیه با که سازم
فرمودی و نهادیم سرها به پیش پایت
از هر کسی نشاید وصف ترا نمودن

دنیاپرستان

غافل ز آخرت شده دنیا خریده است
قارون صفت بروی خم زر خزیده است
اندیشه می کند که به مقصد رسیده است
خون یتیم و خلق خدا را مکیده است
بر باد داده- لعن خلایق خریده است
وارث پی بدی ز جهان ور پریده است
شیطان رها نموده- خدا برگزیده است
دست فتاده گیر که یزدان خریده است
از بد جهیم و خوب به جنت رسیده است

دنیا گرفته ای که به ثروت رسیده است
افتاده ای به مکت دنیا، چه می کنید
مکت بر ایشان شده بیچارگی محض
این صاحبان زر زپی ثروت زیاد
وارث که مال غصب، بدستش فتاده است
چون بنگری به عاقبت کار نیک و بد
هر کس که راست گفت به اولاد آدمی
با خلق همرهی کن و با جمله منصفی
ای «ناصری» بیا عمل خوب و بد نگر

شیر میدان

به بام معرفت و علم و فضل چون قمری
به بحر مکتب قرآن تو لؤلؤ و گهری
به خیل اهل حقیقت خدیو و راهبری
به جان خائن و بی دین چو رعد پر شری
توئی که نایب عام امام دادگری
به باغ قادر منان چو نخل پر ثمری
خطا نبوده اگر گویمت چو شیر نری
تو یک شرار حقیقت بجان خیره سری

بچرخ دانش و حکمت چو شمس جلوه گری
در آسمان شجاعت چون ابر باران زا
تو روح الهی و از بهر حق بکرده قیام
توئی به منطق برنده همچنان شمشیر
یقین که شرع مقدس تو کرده ای احیا
برای خالق اکبر یگانه بذرافشان
برای روبه مکاروگرگ خون آشام
برای سلطه گر و صهیونیست و بی دینان

چنین که «ناصریان» کرده و صفت ای قائد نداده شرح تو را از هزار مختصری

در بهداری لشکر روی تخت بیمارستان

خسته شدم از فشار و جور زمانه
مرغ دلم را بدام حيله فکندند
خواند بسوی نظام، زندگیم دوش
بس قدم آهسته ام کشید بمیدان
گاه به چپ گاه به راست روی نمودم
گاه به بر توپ و گاه مسلسل و نارنج
آنقدرم زجر شد نصیب که گفتم
آری و آری نصیب با خردان است
برد فلک جسم «ناصری» تو چوز دنیا

خسته شود هر کسم کشید میانه
مرغ بدام آید از هوای دو دانه
خواب کشیدم برون به حيله ز خانه
گشت برون روح من ز جسم روانه
گاه عقب گرد و گاه تیر و نشانه
گشت نگهبانیم فسون و فسانه
مرگ مرا کن عطا خدای یگانه
زجر و تعدی و جور و دور زمانه
کرد رموز وصال دوست بهانه

(محمد باقر)

به مناسبت کنفرانس حمایت از فلسطین در تهران

در تاریخ ۱۳۸۰/۲/۵

ای فلسطین ای گرفتار شیاطین جهان
مسجد الاقصی نگین دست رب العالمین
مسجد الاقصی نمودار رخ پروردگار
سرزمین وحی و پیغام رسولان جملگی
ای وجود عیسی مریم خلاصه در تو هست
ای فلسطین مردم مظلوم تو صدها هزار
داد پیغامت خمینی شو رها از بند و کین
پاره کن زنجیر شیطان و رها شو از قفس

ای جدا گشته ز اسلام و ز دین در این زمان
نقطه پیدایش وحی خداوند مبین
وی شیاطین ها زده سیلی به تو در روزگار
کن تمام مسلمین یک دست با همبستگی
وی ز انوارت جهانی را خلاق گشته مست
شد اسیر ملحدان و مفسدان روزگار
قفل و زنجیر شیاطین بگسل از کید و کمین
تازه بنما روح و جان را زیند و از قفس

شهر رام الله را یکسر سرای خون ببین
 «صور» و «صیدا» و «شتیلاتل»، «تل زعتر» را بجوی
 خفتگان دروادی خاموشیت بیدار کن
 ملت مظلوم و در بند قفس آزاد کن
 صهیونیستان و پلیدان را بکش تیغ از غلاف
 چون شهادت پیشه گردد ظلم بیچار شود
 غیرت آزاده کی باید کشد رنج و ملال
 مرگ با عزت به از ذلت به دنیا هست و بس
 یا علی گوی و بکش تیغ خدا را غاصبین
 مسجدالاقصی و کوی خالق کون و مکان
 صوت قرآن و محمد را رسان بر گوش جان
 «ناصری» را نصرتی ده ای خدای ذوالجلال

«تور کرم» و در «جنین» یکسر سرای خون ببین
 خفتگان در خاک و خون ها بی گناهان را ببوی
 جمله اعراب را بیدار و هم هشیار کن
 غاصبان و ظالمان را زندگی بر باد کن
 ناخلف بیرون بران و گورو آتش کن ملاف
 جووو کفر و غاصبین و کین زهم پاره شود
 عزت دنیا طلب کن، گوی با صوت بلال
 شو، رها از بند استعمار و از قفل و قفس
 ناخلف بیرون کن و طاهر نما از جور و کین
 بین سلیمان شاد و خندان در بهشت جاودان
 سرفراز آی و سفرها کن به عرش و آسمان
 تا شود سرباز و نعمت ها شود بر او حلال

در زمان شاه و به تبعید بردن آیت الله خمینی به ترکیه و سپس به عراق

کار توان کرد، عار اگر بگذارد
 ملک توان کرد سبز و خرم و آباد
 پیش رود ملت نجیب کهن سال
 بهر رهایی کلام حق چو بگویند
 داد خمینی رسد به گوش مسلمان
 فاش توان خواست حق ملت ایران
 میروند اندر فراز پرچم اسلام
 برد خمینی شه از میانه به تبعید
 بانگ خمینی مرا کشد سوی میدان
 «ناصری» احکام حق کند عمل از جان

راه توان یافت، مار اگر بگذارد
 سلطه گر بی شمار، اگر بگذارد
 دولت چنگیز وار اگر بگذارد
 بانگ دف و ساز و تار اگر بگذارد
 خائن بی بند و بار اگر بگذارد
 محلد ناپاک و خوار اگر بگذارد
 اهرمن کفر بار اگر بگذارد
 مرد و زن بی قرار اگر بگذارد
 دون صفت و جیره خوار اگر بگذارد
 سفلگی روزگار اگر بگذارد

انما يُرِيدُ لِيُذْهِبَ عَنْكُمُ الرِّجْسَ أَهْلَ الْبَيْتِ وَيُطَهِّرَكُمْ تَطْهِيرًا

یا قائم آل محمد

احمد ابن موسی کاظم علیه السلام ملقب به شاهچراغ چهارده بیت به نام چهارده معصوم

از وجود تربت فرزندان کاظم گلشن است
هم چراغ راه دلها هم فروغ رهنماست
بوی فردوس برین دارد که از بوی رضا است
مایه آرامش و ایمان بود شاهچراغ
زائر درگاه والایش شود از غم معاف
جایگاه اهل ایمان است و عشق زائران
چونکه دارد آبرو در نزد خلاق مبین
تا که ره یابد بسوی خالق کون و مکان
کاو بود سردار دین، آن میوه باغ رسول
چون حریم حضرتش باشد منور روز و شب
شافعی بهر محبان باشد این مولای دین
کاین چنین گردش محبان در طواف دائم است
نور مهدی می شود پیدا بیا زائر ببین
در حریم حضرتش خود را چنان پروانه کن

شهر شیراز از شعاع نور یزدان روشن است
احمد ابن موسی جعفر صفای شهر ماست
این گلستان تربت پور علی مرتضاست
این نماد روضه رضوان بود شاهچراغ
گرد درگاهش ملائک می کند هر دم طواف
کوی بزم و عشرت و عشق و امید عارفان
حاجت ارخواهی بیا حاجت روا گردی یقین
رو بسوی درگهش بنموده هر پیر و جوان
شوکتش از سوی حیدر هست و زهرای بتول
زائر آید در حریم پور جعفر روز و شب
گوهر دریای احمد باشد و کاظم چنین
این رواق پر جلای احمد ابن کاظم است
در کنار احمد ابن موسی جعفر یقین
«ناصری» بشنو پیامم رو سوی این خانه کن

عید فطر

یک قلب پریشان ز غم آزاد کنیم
از خالق و از خلق خدا یسار کنیم
دیدار ز ارحام و ز اولاد کنیم
گلزار جهان خرم و آباد کنیم
بذری بکف و مزرعه ایجاد کنیم
چون فکر تهی دستی افراد کنیم
همت بنمائیم و دلش شاد کنیم

عید است بیا تا که دلی شاد کنیم
عیدی که ز ره آمده از لطف خدا
از فیض ز رحمت الهی جوئیم
با بذر نکوکاری و ز آب حیات
در چشمه فیض ایزدی غسل کنیم
در رحمت بی منت یزدان گردیم
یک دست تهی دست بگیریم بدست

چون فکر نکوکاری و ارشاد کنیم
با صاحبمان (صاحب الزمان) دوباره میعاد کنیم
از عاقبت و عاقبتی یسار کنیم
بهر دو سرا مزرعه آباد کنیم

فردوس برین می شود این دار جهان
عید برکات است که فطر است بنام
فطر آمده تا آنکه بدن بیمه کنیم
پندم بسشنو «ناصریان» مداح

غزه

الذین كفروا صدو عن سبيل الله زدناهم عذابا فوق العذاب ما كانو يفسدون
امتحان الهی بوده که در این امتحان شیطان ها همگی آشکار شدند و پرده از چهره آنها
برداشته شد.

به مناسبت حمله خونین اسرائیل با همکاری عربستان و مصر به مظلومین غزه و نسل

کشی فلسطینی ها در تاریخ ۱۳۸۷/۱۰/۵

مفتی دنیا گرفته حکم ناحق چون نمائی
از مسلمانی جدائی و تظاهر می نمائی
زیر بار ذلتی و لاجرم بی اعتنائی
از چه رو دیگر ز خونخواران طرفداری نمائی
نام تو حُسن است اما این چنین زشتی چرائی
آنکه هم پیمان به کافر گشت و کرد از دین جدائی
گر نمی خواهی چنین گردد جدا از دین چرائی
آنکه چشمانش ببسته، کرده صهیون رهنمائی
گر که نمائی تو یاری عمر تو گردد فنائی
هان چه ها بنموده با لبنان و مصر و غزه هائی
گشته پشتیان صهیون آوخ از این بی حیائی
از برای کشتن هم کیش و کرده بی خدائی
ای که در راه شیاطین کرده انسان ها فدائی

غزه شد دریای خون ای رهبر مصری کجایی
گر مسلمانی چرا پس شاهراه غزه بستی
خاک تو در دست اسرائیل و تو همدست کافر
بین که مظلومات غزه مرد و زن در خون تپان شد
نامبارک هستی اما جمله گویندت «مبارک»
گو ندانستی چه آمد بر سر سادات خائن
عاقبت معدوم شد با دست یک آزاده مسلم
ملت مسلم ندیده چون سران خود فروشی
کودکان و بی گناهان زیر بمباران ظالم
دیده واکن نیک بنگر بین که اسرائیل غاصب
پیشوایان سعودی جمله مزدور جفایند
پول نفت ملت و ملک حجازی داده خائن
ای سعودی و شریح قاضی و ای نامبارک

سوره النحل آیه هشتاد و هفتش یک نظر کن
لحظه ای بنگر چه ها شد بر مسلمانان غزه
آنکس از خالق نترسد از نگاه بنده ترسد
شاعری گفتا که آل علی هر کس در افتد
ناصری دیده است و گوید از جفای بی همیت
خلق دنیا ناظر کشتار مظلومان غزه است

تا بدانی کافری و غرقه در جهل و ریائی
گر که خاموشی گزینی از مسلمانی جدائی
آوخ از مفتی نسادان آوخ از بسی مقتدائی
عاقبت نابود گردد با ید غیب خدائی
می دهد پاداش گفتارش خدا روز جزائی
از چنین مسلم کشی ها وز چنان حد بی حیائی

فلسطین پاره تن اسلام (اولین قبله مسلمین جهان) امام خمینی قدس (ره)

ای فلسطین این تن بیمار ما
پیش درگاه خدایت راز کن
با سر و جان سویتان آماده ایم
گر که فرمان رهبر ایران دهد
آب دیده می فشانیم از برت
همت با عزتی ای مسلمین
صهیونیست غاصب کافر بران
ای فلسطین چهره قرآن و دین
حکم رهبر گرد دهد اذن جهاد
چهره غم دیده ات را باز کن
تا بشویم دامت با اشک چشم
مسجد الاقصی تو ای سیمای حق
مسجد الاقصی نور حق یقین
راه خود را بهر ایران باز کن
نفرتی با «ناصری» ای مسلمین

مسجد الاقصای غم، رخسار ما
دست و آغوشت بر ما باز کن
در ره آزادیت افتاده ایم
ظلم و جور مشرکان پایان دهد
پاک و طاهر می کنیم آن پیکرت
ای سرافرازان دین، وی متقین
از فلسطین دور بنما بی امان
یاریت بنموده کل مسلمین
می زداید جمع ظالم از بلاد
دامن آغشته ات را باز کن
تا سپارم دشمنت در نزد خصم
ای فروزان اختر مینای حق
مشعل مخصوص رب العالمین
با پذیرش مسلمین آغاز کن
تا نباشد ظالم و دل ها غمین

واعتصموا به حبل الله جميعا ولا تفرقوا

رهبران کشورهای اسلامی چنانچه شیاطین و سلطه گرهای صهیونیست را از کشور عراق و فلسطین و لبنان و افغانستان بیرون نکنید شیاطین به سراغ شما هم خواهند آمد و همه شما را در بند خواهند کشید و شما را به خاک سیاه خواهند نشانند.

همت و مردانگی باید که وحدت خواستن منطق و دین محمد را دلالت داشتن امتحان حق کنون از تو صداقت خواستن پاره کن زنجیر شیطان و شجاعت داشتن از فلسطین کن حمایت با درایت خواستن رهبری پاینده شو مرد و شرافت داشتن مصطفی خشنود و فرمانش اطاعت خواستن وضع لبنان را ببین ورنه خجالت داشتن ران جنایت پیشگان از او غرامت خواستن یاری آنها بکن دفع شرارت داشتن توشه عقبا بگیر از حق رضایت خواستن آتش افروزان و خوانخواران ملامت داشتن دست شیطان قطع و از ظالم غرامت خواستن طوق لعنت گردنت هست و ندامت داشتن ظالمان و مفسدان سرها به پایت خواستن ران شیاطین ها ز خود مرد و شهامت داشتن شرط رهبر خدمت و نیکی عدالت خواستن میشوی شرمنده از کار و اصالت داشتن هم رسالت، هم اصالت، هم شجاعت داشتن

غیرت و مردانگی باید که عزت داشتن راه و رسم دین نمایان رهبران مسلمین یک قدم با دشمن دین هم‌راهی کردن خطاست ای که زیر یوغ شیطان هستی و بند عدو خط و راه احمدی کن پیشه ای مردان حق مسلمین اندر خطر افتاده از قوم لعین چون به فریاد فلسطینی و لبنانی رسی در عراق و در فلسطین کوی افغانی نگر در فلسطین سردمش آواره اند و در به در قدس و لبنان چشم دارد بر مسلمان جهان چند روزی عمر زین دنیا نباشد بهر کس چشم دنیا خیره از اعمال صهیون پلید حکم قرآن را بخوان راه حسینی پیشه کن گر نکردی یاری مظلوم ظالم گشته ای چون ببندی نفث را بر ظالمان و مجرمان ظلم شیطان ها ببین آیند و مهمانت شوند قوت ملت چون خوری باید که خدمت ها کنی چونکه تاریخ جهان بنویسد این بی همتی «ناصری» یاری بکن با یکدیگر برخواستن

روز الست و سرگذشت حضرت آدم

صبح نوروز بود روز الست
اولین روز جهان بُد نوروز
میشود زنده جهان مرده
چونکه آدم ز بهشتش راندند
یک طرف آدم از آنجا پرتاب
گریه و لابه به سر داد آدم
جای دیگر شده حوا تنها
از خطا پوزش بی حد خواهان
جستجو کرده پی یکدیگر
امر رب کرده زمین بشکفته
شد زمین سبز و گلستان برین
شد همه نسل ز آدم حاضر
از ازل تا به ابد فرزندان
آدم از کل نواده، سان دید
که منم رب و شما بنده من
همه آن روز بگفتیم آری
مجلس آمد بسر و پایان شد
چونکه آن روز به پایان آمد
همه اطراف جهان در دل خاک
شده چون گردی و گسترده شده
رفته در ریشه هر بذر و گیاه
از غذا خورده و گردیده رشید

که جهان تازه و گردد سرمست
چه مبارک سحری بُد آن روز
همه جا سبزه و چمن گسترده
در زمین جا و مکانش دادند
سوی دیگر شده حوا بی تاب
نادم از کرده خود شد هر دم
شیون و گریه نموده است به پا
رحمت آمد ز خدا بی پایان
تا که ره برده پی یکدیگر
گل و گلزار چننین بشکفته
بهر آنها که نگردند غمین
نسلِ باطن، شده در دم حاضر
همگی حاضر و کوچک خندان
آمد از سوی خداوند نوید
همه انسان برازنده من
تو عظیمی و بما کن یاری
دیده‌ها روی هم و پایان شد
عمرمان نیز به پایان آمد
شده ذرات و شده جسم از خاک
بحر و بر پخش و پراکنده شده
بشده نیروی هر بذر و گیاه
عشق و شهوت برشان گشت پدید

دو پسر داد خداوند کریم
 نام قابیل یک و یک هابیل
 دو ملک از سوی رب کرد حضور
 هر دو دارای پسر با دختر
 دختر عمو و پسر عم عمو
 رحمت از رب برشان پیدا شد
 یک پسر شاکر و در سعی و تلاش
 آنکه کم داشت زمین و مالی
 قابیل از کینه بزد بر هابیل
 کشته شد او و جسد ماند زمین
 روز و شب فکر چسان کردن او
 دو کلاغ آمده با هم به جدال
 آن یکی کند زمین با منقار
 پس از آن خاک برویش پاشید
 در دل خاک سیه کرد چنان
 شد چنان رسم ز آدم بر پا
 بعد از آن دشمنی آمد بوجود
 در پی راحت دنیا گشتند
 این خطاها ز خطای جد است
 در تکامل چو بگردیم همه
 همه پرونده ما زیر بغل
 چون بیاید به میان روز حساب
 بعضی اندر دل آتش برونند
 چونکه دیگر به زمین گشته مقیم
 در زمین کرده مکان با تجلیل
 شده همسر به دو فرزند ذکور
 کرده چون رشد بگشته همسر
 بشده همسر و یک دل که مگو
 شادی اندر رخشان پیدا شد
 وان یک از حرص و ولع کرده معاش
 نتوان دید چنین احوالی
 ضربه پی در پی و هم بی تحلیل
 در تعجب چه کند جسم چنین
 بوده و فکر نهان کردن او
 یک بشد کشته و رفته از حال
 بکشیدش به درون چون دل غار
 دید قابیل و چنین کرد و کشید
 جسمها بیل به صد حیف میان
 جسم بی جان به زمین شد مأوا
 در ره حرص و ولع یا از جود
 اندکی هم پی عقبا گشتند
 که نمایان شده و بی حد است
 پس دگر باره بمیریم همه
 به حقیقت پُر و یا آنکه دغل
 می شود کرده عیان روز حساب
 برخی از معرکه بیرون برهند

در بهشت ابدیت جایند
 بار سنگین چو کسی گیرد دوش
 در ته گور رود با سخنی
 همه نیکی کن و از حق طاعت
 دو مکان بوده ره و منزل ما
 سرشماری کند از فرزندان
 آنقدر روز بیاید نوروز
 «ناصری» گفته چنانی سفته
 از پریشانی و غم در آیند
 بستوه آمده گردیده خموش
 ببرد حاصل خود بسدبختی
 ناگردی ز خطا بی طاقت
 جدمان بین ره و منزل ما
 آدم و همسر او لب خندان
 ما نباشیم و بیاید نوروز
 تا نگردد دو سرا آشفته

(محمدرضا)

		<u>الف</u>
برافراشته، بلند شده	برافراخته	آج
مادر حضرت موسی (ع)	بوخائید	آوخ
بی مانند	بی قرین	ابجد
گریه	بکا	اثنی عشر
	<u>پ</u>	احرار
قدرتمند	پیل افکن	احمر
	<u>ت</u>	ارم
بزرگداشت	تجلیل	اژدر
حسرت	تَحَسُّر	اشیاء
حقیر شمردن، کوچک شمردن	تحقیر	اعراض
کم شدن، جستجو کردن	تحلیل	اعمی
گردش، دیگرگون شدن، گردیدن	تحول	اغماض
شکستن عهد دو طرفه	تفاسخ	افواج
همراه اجباری	تُفیلی	اوهاص
آئین گروهی است که می گویند	تناسخ	افواه
روح آدمی در جسم دیگران برود		اهریمن
کافر خواندن	تکفیر	الست
	<u>ث</u>	الم
گرانبها	ثقلین	انتاج
	<u>ج</u>	اوحی
پیشانی	جبین	اکناف
زنگ کاروان	جَرَس	<u>ب</u>
صیقل دادن، دوری	جلاء	بَصَر
بلند	جلی	بُهتان
سپاه	جنود	

جود	سخا، کرم	رهین	گرو گذاشته شده
<u>ح</u>		رواق	آستانه
حجاب	پنهان	<u>ز</u>	
حزین	مخزون، اندوهگین	زام	بند و مهار، ریسمان و چوبی که
خفر	کندن زمین، حفاری		در بینی شتر کنند
حله	نام شهر و پارچه ای است	زمن	زمان، روزگار
حور	حوریه بهشتی	زهاد	زاهد، پرهیزگار
حی قدیر	حوض زنده، برکه آب	<u>ژ</u>	
حیدر	ازدها در	ژاله	قطره شبلم که روی گل و گیاه
<u>خ</u>			می نشیند، تگرگ، باران
خدعه	نیرنگ	<u>س</u>	
خدیو	پادشاه	ساحری	کسی که جادو می کند
خرگاه	خیمه بزرگ	سامری	کسیکه در غیبت حضرت موسی
خزیده	حرکت کرم گونه		مردم را فریب داد
خصم	دشمن	ستد	گرفتن
خلدبرین	بهترین جای بهشت	سحاب	ابر
خناس	نهانی	سریر	تخت شاهی، رختخواب
خنیاگر	نوازنده	سر	راز
خیل	بسیار	سفته	ستبر و محکم، برگه ای که در
<u>د</u>			معاملات رد و بدل می کنند
دمار	هلاکت	سفلگی	خساست خسیسی
دیجور	بسیار تاریک	سمین بر	سفید رخ، سفید اندام، نقره گون
<u>ر</u>		سمین عذار	سفید صورت
رایج	برقرار	<u>ش</u>	
رعنا	خوب صورت	شامخ	بلند مرتبه
رمق	نا، توان	شباب	جوان

سرزنش، ملامت	عتاب	شرح دادن ها	شرایح
مخلوط	عجین	جرقه، آتش	شرر
عاس است بمعنای شبگرد	عسس	دشمنی	شقاوت
گناه	عصیان	رائحه، بو	شمیم
آشکار، هویدا	علن	دیوانگی، آشفته، شیفته	شیدانی
خوشبو، عنبرگون	عنبر سار	شیر تنها	شیروحید
	<u>غ</u>	روان	شیوا
آمرزنده، بخشنده	غفور		<u>ص</u>
فشارنده، جنباننده	غمّاز	پرهیزگار، درستکار، صلح	صالح
کسی که دائما غمگین است	غم قرین	طلب	
آشوب، هرج و مرج، هیاهو	غوغا	جمع صبح (صهبا: شراب)	صهبا
	<u>ف</u>	نوعی باد است، خزان	صرصر
نام شاعر است در صدر اسلام	فرزدق	کننده	
افسون	فسون	نام محلی است نزدیک	صفور
	<u>ق</u>	یمامه، نام همسر موسی (ع)	
نام فرزند آدم	قابیل		<u>ض</u>
غالب، چیره	قاهر	شیر درنده، دلیر	ضرغام
قصرها، کوتاهی کردن	قصور	دیده، نور، نور چشم	ضیاء
قطع زبان، کسی که سخن قطع کند	قطع السان		<u>ط</u>
پایه، نظام، بهبود حال	قوام	افسونگر	طنّاز
پرتو نور خورشید بر ذرات آب	قوس و قزّه	خوشابحالت، نام درخت	طوبی
	<u>ک</u>	بسیار بزرگ در بهشت	
بزرگ	کبار		<u>ظ</u>
حمله کننده، حمله برنده	کوار	پشتیبان، یار و یاور، مددکار	ظہیر
قلم، نی تو خالی	کلک		<u>ع</u>
حوضی در بهشت	کوثر	گنه کار	عاصی

طلای بدنی، مانند طلا	مطلقاً	ترکیب وصفی مرکب	گل حمراء
آویزان	معلق		ل
شلوغ کاری	مغله	بی نهایت، بی انتها	لایتناهی
کلاه خود	مغفر	جواهر	لؤلؤ
امام، مراد	مقتدا		م
همدم، همراه	ملازم	آنچه گذشته باشد	ماسبق
از دین برگشته، کافر	ملحد	عالم	ماسوی
منع کننده، باز دارنده	مناع	جایگاه	ماوا
جمع سخن ها	منهاج	جذاب، جذب کننده	مجدوب
ماه پیشانی	مه جبین	غمگین، غم زده	مجزون
خوار کننده، بی توان	مهین	خزانه	مخزن
غمخواری، مددکاری	مواسات	غم و اندوه	محن
وعده ها	میعاد	مرکز، گزران زندگی	مدار
صفت اکرام	مکرم	کسی که ریاضت و سختی می کشد	مرتاض
	ن		
نجات دهنده	ناجی	سنددار، تکیه گاه، تخت	مسند
آتش، انار	نار	شکافته شده، چیزی که از چیز دیگر جدا شود	مشتق
درخت انار	نارون	درخشنده، رخشان، شراب آمیخته با آب، سایه پراکنده	مشعشع
مردم	ناس	انوار، نورها	مصایح
نصیحت کننده	ناصح	مصلحت ها	مصالح
نفوذ کننده	نافذ	پاک	مصفاً
باریکی استخوان	نجل	عزم کاری کردن	مصمم
جمع نصیحت	نصایح	صفت بزرگی	معظم
بوی خوش، نفس کشیدن یک بار با دماغ (بینی)	نکھت		

		ه
	نام فرزند آدم	هابیل
	آواز دهنده	هاتف
	حلقه بخار مانند دور ماه	هاله
	خورشید	هور
		و
	دشتی بین کوفه و شام که	وادی سماوه
	شب میلاد پیامبر(ص)	وادی طور
	پر آب شد	
	عاشق افسانه ای	وامق
	محب، محبوب، یکی از	ودود
	نام های خدا	
	لوازم	وسائل
		ی
	نام گلی است	یاسمن
	دست	ید
	معجزه حضرت موسی(ع)	ید و بیضاء
	دریا	یم
	نیک بختی، برکت افزایش	یمن
	از گفتنی و برگه قرارداد	سفته
	نور، روشنی	ضیا